

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

# فارسی

پایه اول (هفتم)  
دوره اول متوسطه

۱۳۹۲

## وزارت آموزش و پرورش سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

دفتر تألیف کتاب‌های درسی ابتدایی و متوسطه نظری	برنامه‌ریزی محتوا و نظارت بر تألیف :
فارسی دوره اول متوسطه (هفتم) - ۱۰۱	نام کتاب :
عباسعلی وفايي، حسن ذوالفقاری، شهین نعمت‌زاده، حسین قاسم‌پورمقدم، سپیده خلیلی، حاتم زندی، فریدون اکبری شلدرد، منوچهر علی پور، معصومه نجفی، محمد نوریان، شهناز عبادتی، فرح نجاران، علی‌اکبر روشندل و ابراهیم هداوند میرزایی	شورای برنامه‌ریزی :
فریدون اکبری شلدرد، حسین قاسم‌پورمقدم، معصومه نجفی، محمد رضا سنگری، سید بهنام علوی مقدم، علیرضا چنگیزی و زهرا سلطانی مطلق	مؤلفان :
حسن ستایش	ویراستار :
اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی	آماده‌سازی و نظارت بر چاپ و توزیع :
تهران :خیابان ایرانشهر شمالی- ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)	
تلفن : ۹-۸۸۸۳۱۱۶۱، دورنگار : ۹۲۶۶۰۸۸۳، کدپستی : ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹	
وب سایت : <a href="http://www.chap.sch.ir">www.chap.sch.ir</a>	
سید احمد حسینی	مدیر امور فنی و چاپ :
مجید ذاکری یونسی	مدیر هنری :
سید علی موسوی	طراح گرافیک، طراح جلد و صفحه‌آرا :
ثنا حسین پور، مانلی منوچهری، عطیه مرکزی، هدی حدادی، فاطمه رادپور، امیر نساجی، حسین آسیوند، مهکامه شعبانی، رامک یزمان پور، سحر خراسانی، مریم طباطبایی، ندا عظیمی و زنده یاد علی نامور	تصویرگران :
سیده فاطمه محسنی، زهرا ایمانی نصر	حروفچین :
سیف‌الله بیگ محمد دیوند، علیرضا ملکان	مصحح :
سپیده ملک‌ایزدی	امور آماده‌سازی خبر :
حمید ثابت کلاچاهی، فاطمه رئیس‌یان فیروزآباد	امور فنی‌رایانه‌ای :
شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران تهران : کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج - خیابان ۶۱ (داروبخش)	ناشر :
تلفن : ۵-۴۴۹۸۵۱۶۱، دورنگار : ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی : ۳۷۵۱۵-۱۳۹	
شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»	چاپخانه :
چاپ اول ۱۳۹۲	سال انتشار و نوبت چاپ :

حق چاپ محفوظ است.

شابک ۹-۲۱۲۲-۵-۰۵-۹۷۸-۹۶۴-۰۵-۲۱۲۲-۹ ISBN 978-964-05-2122-9



فرزندان عزیزم، امید است با نشاط و خرمی درس‌هایتان را خوب بخوانید و در همان حال، به وظایف اسلامی که انسان‌ها را می‌سازد، عمل کنید و اخلاق خود را نیکو کنید و اطاعت و خدمت پدران و مادرانتان را غنیمت شمارید.

امام خمینی (ره)



# فهرست

## مقدمه

ستایش : یاد تو

## فصل اوّل : زیبایی آفرینش

- ۱۲..... درس اوّل : زنگ آفرینش
- ۱۸..... حکایت : اندرز پدر
- ۱۹..... درس دوم : چشمه معرفت
- ۲۵..... شعرخوانی : جلوه روی خدا
- ۲۷..... روان خوانی : ای کُمیل!

## فصل دوم : شکفتن

- ۳۰..... درس سوم : نسل آینده ساز
- ۳۵..... شعرخوانی : راز شکوفایی
- ۳۶..... درس چهارم : با بهاری که می رسد از راه
- ۳۷..... زیبایی شکفتن
- ۴۱..... روان خوانی : گزال

۴۹.....	فصل سوم : اخلاق و زندگی
۵۰.....	درس پنجم : قلب کو چکم را به چه کسی بدهم؟
۵۹.....	شعر خوانی : فرشته مهر
۶۰.....	درس ششم : علم زندگانی
۶۷.....	حکایت : دعای مادر
۶۸.....	درس هفتم : زندگی همین لحظه هاست
۷۴.....	روان خوانی : سفرنامه اصفهان

۸۳.....	فصل چهارم : نام‌ها و یادها
۸۴.....	درس هشتم : نصیحت امام (ره)
۸۶.....	شوق خواندن
۹۱.....	درس نهم : کلاس ادبیات
۹۳.....	مروریدی در صدف
۹۵.....	زندگی حسابی
۹۷.....	فرزند انقلاب
۱۰۲.....	شعر خوانی : گل و گل
۱۰۳.....	درس دهم : عهد و پیمان
۱۰۴.....	عشق به مردم
۱۰۵.....	رفتار بهشتی
۱۰۵.....	گرمای محبت
۱۱۲.....	روان خوانی : ستارگان

۱۱۷.....	فصل پنجم : اسلام و انقلاب اسلامی
۱۱۸.....	درس یازدهم : خدمات متقابل اسلام و ایران
۱۲۴.....	شعر خوانی : رستگاری
۱۲۵.....	درس دوازدهم : اُسوة نیکو
۱۳۱.....	حکایت : چشمه زاینده
۱۳۲.....	درس سیزدهم : امام خمینی (ره)
۱۳۹.....	روان خوانی : مرخصی

۱۴۷.....	فصل ششم : ادبیات بومی
۱۴۸.....	درس چهاردهم : درس آزاد.....
۱۵۲.....	درس پانزدهم : درس آزاد.....
۱۵۸.....	روان خوانی : چرا زبان فارسی را دوست داریم؟.....
۱۶۱.....	فصل هفتم : ادبیات جهان
۱۶۲.....	درس شانزدهم : آدم آهنی و شاپرک.....
۱۷۴.....	درس هفدهم : ما می توانیم.....
۱۸۳.....	روان خوانی : پیردانا.....
۱۸۷.....	نیایش.....
۱۸۸.....	واژه نامه.....
۱۹۵.....	اعلام : اشخاص، آثار، مکان ها.....
۲۰۵.....	فهرست کتاب های متناسب با برنامه درسی فارسی.....
۲۰۷.....	فهرست منابع.....



## مقدمه

### سخنی با دبیران گرامی

پروردگار حکیم را سپاس می‌گوییم که توفیق داد تا در پناه لطف و رحمتش، تألیف فارسی پایهٔ اول (هفتم) دورهٔ اول متوسطه بر پایهٔ تازه‌ترین دست‌آوردهای آموزشی در زمینهٔ آموزش زبان، تدوین و سازماندهی تلفیقی، به فرجام برسد. امیدواریم آموزش مهارت‌های خوانداری و مهارت‌های نوشتاری به رشد و شکوفایی زبان و ادب فارسی و تربیت بایسته‌تر، یاری رساند و به گشایش کرانه‌های امید و روشنایی فرا روی نوجوانان و آینده‌سازان ایران عزیز بینجامد.

برای اجرای نیکوتر این برنامه، توجه شما همکاران ارجمند را به نکات زیر، جلب می‌کنیم:

– این کتاب در دو بخش به آموزش و تقویت مهارت‌های زبانی و ادبی می‌پردازد و با کتاب‌های فارسی دورهٔ ابتدایی، پیوستگی دارد، به همین روی، لازم است همکاران ارجمند از ساختار و محتوای کتاب‌های دورهٔ پیش، آگاهی داشته باشند.

– در بخش مهارت‌های خوانداری می‌باید به ویژگی‌های گفتاری و آوایی زبان فارسی همچون لحن، تکیه، آهنگ و دیگر خُرده مهارت‌ها به‌طور مناسب، توجه شود.

– فعالیت‌های نوشتاری به‌گونه‌ای طراحی و سازماندهی شده‌اند تا آموزش و یادگیری آموخته‌ها و کاربرد صحیح آنها به‌درستی محقق شود. توجه به اهداف آموزشی هر یک از تمرین‌ها، ضروری است.

– رویکرد آموزشی کتاب، رویکرد فعالیت بنیاد و مشارکتی است؛ بنابراین طُرّاحی شیوه‌های جدید آموزشی، به کارگیری روش‌های همیاری و گفت‌وگو توصیه می‌شود. حضور فعال دانش‌آموزان در فرایند یاددهی – یادگیری، کلاس را سرزنده و با نشاط و آموزش را پویاتر می‌سازد و به یادگیری عمق می‌بخشد.

– فعالیت‌های نوشتاری، تمرینی برای تثبیت و تقویت محتوای خوانداری کتاب است. آموزش این دو بخش، پایه‌ای هم‌صورت می‌گیرد تا مهارت‌های لازم هر دو به‌پهنه، هماهنگ و متناسب با یکدیگر تقویت و پرورده شود.

– از شرح و بیان مطالب اضافی که به انباشت دانش و خستگی ذهنی دانش‌آموزان، منجر می‌شود، باید پرهیز کرد. این موضوع به‌ویژه در نکته‌های زبانی و ادبی، باید به‌طور جدی رعایت گردد. مباحث دستوری، ادبی و نگارشی در سال‌های آینده، با دقت و تفصیل بیشتری، بیان خواهد شد. بنابراین، به همین اندازه و محدودهٔ کتاب، باید بسنده کرد.

– از فعالیت‌های بخش «کارگروهی» که مربوط به قلمرو مهارت‌های گفتاری زبان است، تنها دو مورد به دلخواه از سوی گروه‌های دانش‌آموزی، پاسخ داده شود و از نوشتن در این بخش، خودداری گردد تا فرصت پرورش سخن‌گویی و تقویت فن بیان، فراهم آید.

– «فصل ادبیات بومی» با درس‌های آزاد، فرصت بسیار مناسب برای مشارکت دانش‌آموزان عزیز

و دبیران گرامی در تألیف بخشی از کتاب است. پیشنهاد می‌شود برای تولید محتوای درس آزاد به موضوع‌هایی متناسب با عنوان فصل در قلمرو فرهنگ و ادبیات بومی و آداب محلی، نیازهای ویژهٔ نوجوانان و دیگر ناگفته‌های کتاب، توجه شود.

– همهٔ فعالیت‌های نوشتاری باید در دفتر پاسخ داده شوند. انجام فعالیت‌های نوشتاری در کلاس به صورت گروهی به پرورش تفکر دانش‌آموزان کمک می‌کند.

– درس انشا با تکیه بر رویکرد تلفیق همانند درس املا در بخش مهارت‌های نوشتاری طراحی شده است. یکی از شگردهای بسیار مؤثر در پرورش ذهن و تقویت توان نویسندگی، بهره‌گیری از ضرب‌المثل است، این کار را در قالب تمرین نوشتاری سازماندهی کرده‌ایم.

– برای هر درس انشا و املا، دو نکته ذکر شده است که پیش از پرداختن به املا و انشا باید به آموزش و تأکید بر یادگیری و کاربرد آنها توجه گردد. همچنین موضوع انشا در هر فصل، بهتر است با عنوان فصل و محتوای درس، هم‌خوانی داشته باشد.

– نکته‌های زبانی و ادبی، برگرفته از متن درس است و پیوستگی زیادی با ساختار زبانی درس دارد، آموزش این نکات به درک و فهم متن کمک می‌کند. بنابراین «متن محوری» در این بخش، از اصول مورد تأکید است.

– روان‌خوانی‌ها، شعرخوانی‌ها و حکایات با هدف پرورش مهارت‌های خوانداری، ایجاد نشاط و طراوت ذهنی، آشنایی با متون مختلف و مهم‌تر از همه، پرورش فرهنگ مطالعه و کتاب‌خوانی، در ساختار فارسی گنجانده شده‌اند. در پایان همهٔ «روان‌خوانی‌ها»، بخش «درک و دریافت» با دو پرسش و اگر، تدوین شده است. این پرسش‌ها برای تقویت سواد خواندن، توانایی درک و فهم و پرورش روحیهٔ نقد و تحلیل متون، تنظیم گردید.

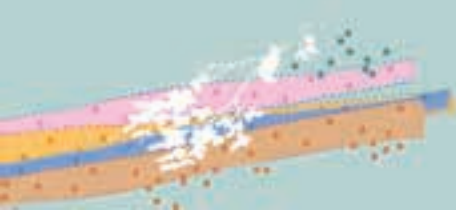
– همهٔ عناصر ساختاری و محتوایی کتاب فارسی، بر بنیان اصول علم برنامه‌ریزی درسی، به صورت یکپارچه و درهم تنیده سازماندهی شده است، از این رو، آموزش این کتاب، می‌باید با همهٔ ساعات این برنامه، به یک دبیر واگذار گردد و برنامه‌ریزان محترم آموزش مدارس نیز لازم است به این اصل پای‌بند باشند و از تفکیک ساعات آموزشی و مواد درسی (انشا، فارسی و املا) و تقسیم آن میان چند دبیر، به‌ویژه دبیران غیر متخصص، جداً خودداری کنند.

## گروه زبان و ادب فارسی

دفتر تألیف کتاب‌های درسی ابتدایی و متوسطه نظری

Literature-dept.talif.sch.ir

نشانی رایانه‌ای گروه زبان و ادب فارسی





# ستایش

## یاد تو

ای نام تو، بهترین سرآغاز  
ای یاد تو، مونس روانم  
ای کارگشای هرچه هستند  
ای هست کُنِ اساس هستی  
هم قصه نانموده، دانی  
هم تو، به عنایت الهی  
از ظلمتِ خود، رهایی ام ده  
بی نام تو، نامه کی کنم باز؟  
جز نام تو، نیست بر زبانم  
نام تو، کلید هرچه بستند  
کوتاه ز دَرَت، دراز دستی  
هم نامه نانوشته، خوانی  
آنجا، قدم رسان که خواهی  
با نورِ خود آشنایی ام ده

### نظامی گنجوی

الهی، دلی ده که در کار تو جان بازیم؛ جانی ده که کار آن جهان سازیم، دانایی ده که از راه نیفتیم، بینایی ده تا، در چاه نیفتیم، دست گیر که دست آویز نداریم، توفیق ده تا، در، دین استوار شویم، نگاه دار تا، پریشان نشویم.

الهی نامه: خواجه عبداللّه انصاری



جهان، جملہ فروغ روی حق دان  
حق اندروی ز پیدایی است پنهان  
شج محمود شہتری

# فصل اول

## زیبایی آفرینش

- زنگ آفرینش
- اندرز پدر
- چشمه معرفت
- جلوہ روی خدا
- روان خوانی : ای کُمیل

## زنک آفریش

۱ صبح یک روز نوپهاری بود روزی از روزهای اوّل سال  
بچه‌ها در کلاس جنگل سبز جمع بودند دور هم خوش حال

بچه‌ها کرم کفت‌و‌گو بودند باز هم در کلاس غوغا بود  
هر یکی برک کوچکی در دست باز انکار زنک انشا بود



۵ تا معلم ز گرد راه رسید  
گفت با چهره‌ای پر از خنده:  
باز موضوع تازه‌ای داریم  
«آرزوی شما در آینده»

شبنم از روی برگ گل برخاست  
گفت: می‌خواهم آفتاب شوم  
دزه دزه به آسمان بروم  
ابر باشم، دوباره آب شوم

دانه آرام بر زمین غلتید  
گفت: باغی بزرگ خواهم شد  
رفت و انشای کوچکش را خواند  
تا ابد سبز سبز خواهم ماند

غنچه هم گفت: گرچه دل تنگم  
با نیم بهار و بلبل باغ  
مثل لجنه باز خواهم شد  
گرم راز و نیاز خواهم شد

جوجه کنجشک گفت: می‌خواهم  
روی هر شاخه جیک جیک کنم  
فارغ از سنگ بچها باشم  
در دل آسمان رها باشم

۱۵ جوجه کوچک پرستو گفت:  
تا افق‌های دور کوچ کنم  
کاش با باد رهپار شوم  
باز پیغمبر بهار شوم

کاش می شد کنار هم باشیم  
روز و شب زائر حرم باشیم

باز هم در کلاس غوغا شد  
و معلم دوباره تنها شد

آرزوهایمان چه رنگین است!  
بچه‌ها، آرزوی من این است!  
قیصر امین پور

بچه‌های کبوتران گفتند:  
توی گلده‌های یک گنبد

زنک تفریح را که زنجره زد  
۲۰ هر یک از بچه‌ها به سویی رفت

با خودش زیر لب چنین می‌گفت:  
کاش روزی به کام خود برسید،





## خودارزیابی

- ۱- چه کسانی در کلاس جنگل سبز، آرزوهای خود را مطرح کردند؟
- ۲- منظور شبنم از جمله «می خواهم آفتاب شوم» چیست؟
- ۳- اگر شما در جنگل سبز بودید، چه آرزویی داشتید؟
- ۴- .....



## دانش‌های زبانی و ادبی

### نکته اول

به بیت‌های زیر توجه کنید :

زنگ تفریح را که زنجره زد      باز هم در کلاس غوغا شد  
هریک از بچه‌ها به سویی رفت      و معلم دوباره تنها شد

بیت‌های بالا از بخش‌هایی تشکیل شده است، مانند : «هر یک از بچه‌ها به سویی رفت» هر یک از این بخش‌ها، دارای معنی کامل است. به این بخش‌ها جمله می‌گویند. هنگام سخن گفتن یا نوشتن، برای انتقال پیام به شنونده یا خواننده از جمله استفاده می‌شود.

### نکته دوم

به این بیت توجه کنید :

«شبنم از روی برگ گل برخاست      گفت می خواهم آفتاب شوم»

می‌دانیم که سخن گفتن، ویژگی انسان است و برای شبنم امکان‌پذیر نیست. در این سروده، شبنم به انسانی تشبیه شده است که می‌تواند برخیزد و سخن بگوید. هرگاه ویژگی‌های انسان را به غیر انسان نسبت دهیم، به آن «**شخصیت بخشی**» یا «**شخصیص**» می‌گویند. یکی از زیبایی‌های ادبی شخصیت بخشی به اشیاست.



## کارگروهی

- ۱- نمونه‌ای از شخصیت بخشی را از درس پیدا کنید و درباره آنها گفت و گو کنید.
- ۲- درباره تعداد جمله‌های بند دوم شعر (بیت ۳ و ۴)، گفت و گو کنید.
- ۳- شعر را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.



## فعالیت‌های نوشتاری

۱- دو بند اول درس «زنگ آفرینش» را به نثر ساده بنویسید.

– تشخیص شکل صحیح حروف و درست‌نویسی از اهداف املاست.  
– در هنگام نوشتن املا از به‌کاربردن واژه‌های «هم‌آوا» به جای یکدیگر پرهیز شود.

۲- واژه صحیح را با توجه به معنی جمله در جای خالی قرار دهید.

الف) مسلمانان دو ماه محرم و ..... را گرامی می‌دارند. (سفر، صفر)

ب) هیچ‌کس او را نمی‌شناسد؛ او در اینجا ..... است. (قریب، غریب)

۳- با حروف زیر، چهار کلمه بنویسید که ارزش‌املایی داشته باشد.

م، ح، ر، ز، ت، ی

.....  
.....

– برای خیال‌انگیز کردن نوشته‌ها می‌توان از شیوه‌انسانی پدیده‌ها یا جان‌بخشی به اشیا استفاده کرد.

– برای آنکه زیباتر بنویسیم، باید عناصر زیبایی‌سخن را بشناسیم.

۴- به نظر شما کدام یک از تشخیص‌های (شخصیت‌بخشی) شعر «زنگ آفرینش» زیباتر است؟

آن را بنویسید.



۵- با دیدن تصویر روبه‌رو، به یاد چه کلمه‌هایی

می‌افتید؟ ده کلمه بنویسید.

۶- جمله ناتمام زیر را با استفاده از شیوه جان‌بخشی

در یک بند کامل کنید.

نمی‌دانم چرا .....

۷- حکایت زیر را بخوانید و جمله‌های آن را جداگانه بنویسید.

شخصی را پسر در چاه افتاد. گفت: جان‌بابا، جایی مرو تا من بروم و طناب بیاورم و تو را بیرون

کشم.

۸- نظر خود را درباره ضرب‌المثل «انسان به آرزو زنده است» در دو سطر بنویسید.



## حکایت

### اندرز پدر

یاد دارم که در ایام طفولیت متعبّد و شب خیز بودم. شبی در خدمت پدر، رحمة الله علیه، نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و مُصحف عزیز بر کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته. پدر را گفتم: از اینان یکی سر بر نمی‌دارد که دوگانه‌ای بگذارد. چنان خواب غفلت برده‌اند که گویی نخفته‌اند که مرده‌اند. گفت: جان پدر! تو نیز اگر بخفتی، به از آن که در پوستین خلق افتی.

گلستان سعدی

## چشمه معرفت

در یکی از سال‌های نوجوانی که کنجاوای خستگی‌ناپذیری داشتم، برای فرا گرفتن و فهمیدن و به ویژه برای کشف کردن، سری به طبیعت روستا زدم.

با نگاه‌های کنجاوانه و تشنه، به درس بزرگ طبیعت می‌نگریستم. کوش می‌دادم، چشم می‌دادم، دل می‌دادم و روحم چنان غرق فهمیدن بود که از هیجان می‌لرزید. احساس می‌کردم هم‌اکنون چشمه‌های معرفت از درون من سرباز خواهند کرد و آب‌های زلال و سرد و گوارای فهم و دانایی در من خواهد جوشید. من اکنون درست نمی‌دانم که در آن لحظه‌ها تا کجا می‌فهمیدم و نمی‌دانم چه فهمی از آن زیبایی‌ها و آفرینش‌های الهی داشتم اما یقین دارم که در کلاس شگفت‌آفرینش و زیبایی طبیعت، عظمت و جلال و جاذبه‌ی خالق درس را با همه وجودم لمس می‌کردم.

غرفه‌ی شکوه و اعجاز زیبایی خلقت بودم که ناگهان نوازش لطیف و خنکی را در لای انگلستان پاهای برهنه‌ام احساس کردم؛ آب، جوشش چشمه‌ها!

آب، این روح نذاب امید و زندگی، تازه نفس، جوان، زلال و نیرومند با گام‌های استوار و امیدوار شتابان می‌رفت تا خود را به دهان خشک زمین و صدها کشتزار سوخته و نگاه‌های پژمرده هزاران درخت تشنه برساند و در رگ‌های خشکیده جوی‌های مزرعه و کوچه

باغ‌های مرده، جاری گردد.

سال دیگر که به روستا برگشتم، بر روی سبزه‌ها و کشته‌های سیراب، درختان سرسبز باغ و صحرا را دیدم که شاخه‌دست‌های خویش را به آسمان برافراشته بودند و دعا می‌کردند و کودکان پر نشاط گل بوته‌ها و نوجوانان امیدوار دژت‌ها در گوش نسیم، آیین می‌گفتند و من با غرور و مهربانی و خشنودی، باغ و صحرا را تماشا می‌کردم و در درخت‌ها و بوته‌ها می‌نگریستم. گویی با هر یک از آنان آشنایی دبیرینه دارم و با همه ساقه‌های سرسبز، رفیق و خویشاوندم. این نخستین باری بود که در برابر این همه عظمت و بزرگی و در میان این همه آفرینش خداوند، خود را که هنوز نوجوان بودم، بزرگ حس می‌کردم.

از صحرا باز می‌گشتم و نسیم، مانند مادری مهربان و آداب‌دان که به کودکان خویش، حق‌شناسی و ادب می‌آموزد، سرهای نهال‌های جوان و بوته‌های نوزاد خویش را به نشانه احترام و وداع با من خم کرده بود و من در آخرین نقطه دید که اندک اندک صحرا از نظرم ناپدید می‌شد، بار دیگر سرم را برگرداندم و باتکان دادن دست‌هایم به احساسات خاموش انا سرشار از پاکی و صفای این طبیعت و سبزه‌های معصوم پاسخ می‌گفتم و به خالق آن‌ها می‌اندیشیدم و این بیت «سعدی» را زمزمه می‌کردم:

«برک درختان سبز در نظر هوشیار      هر ورقش دفتر می‌است معرفت‌کردگار»

کوید، دکتر علی شریعتی، با اندک تلخیص





۱- در کلاس طبیعت چه زیبایی‌هایی را می‌توان درک کرد؟

۲- این دو بیت «مولوی» با کدام بخش از درس ارتباط دارد؟

این درختانند همچون خاکیان      دست‌ها بر کرده‌اند از خاکدان  
 با زبان سبز و با دست دراز      از ضمیر خاک می‌گویند راز

مشوی- دفتر اول

۳- نمونه‌های دیگری از زیبایی‌های آفرینش را بیان کنید.

۴- .....



### نکته اول

به این جمله‌ها توجه کنید :

– غرقه شکوه و اعجاز زیبایی خلقت، بودم.

– آیا درختان سرسبز باغ و صحرا را دیدی؟

– به خالق این زیبایی‌ها بیندیش.

– آرزوهایتان چه رنگین است!

جمله اول، خبری را به ما می‌دهد. به این گونه جمله‌ها «جمله خبری» می‌گویند. جمله دوم، چیزی را با آهنگ و لحن پرسشی مطرح می‌کند. به این دسته از جمله‌ها، «جمله پرسشی» می‌گویند. جمله سوم، انجام کاری را درخواست و یا خواستی را بیان می‌کند. به این جمله‌ها، «جمله امری» می‌گویند. آخرین جمله، احساس ما را نسبت به چیزی یا کسی، نشان می‌دهد. به این گونه جمله‌ها «جمله عاطفی» می‌گویند. هر یک از این جمله‌ها با لحن و آهنگ مناسب خود بیان می‌شوند.

### نکته دوم

– نسیم مانند مادری مهربان است.

– در این جمله، نسیم به چه چیزی تشبیه شده است؟ آیا هر چیزی را به هر چیز دیگر می‌توان تشبیه

کرد؟ در هر تشبیه میان آن چه تشبیه می‌شود و آن چه بدان تشبیه می‌کنیم، شباهت‌ها و مشترکاتی وجود

دارد. با توجه به درس حالا بگویند ویژگی مشترک نسیم و مادر مهربان چیست؟  
شما نسیم را به چه چیزهایی تشبیه می کنید؟  
از تشبیه برای زیبایی و تأثیرگذاری سخن و نوشته استفاده می شود.



- ۱- چند نمونه تشبیه از متن درس بیابید و درباره زیبایی آنها گفت و گو کنید.
- ۲- گفت و گوی جویبار و درخت تشنه را به صورت نمایشی اجرا کنید.
- ۳- درباره لحن و شیوه بیان انواع جمله گفت و گو کنید.



۱- کلمه ها و ترکیب های مهم املائی درس را بنویسید.

– متن املا به صورت تفریری.

– فعالیت هایی که هدف تقویت املا و درست نویسی دارند.

۲- برای هر کلمه، یک هم خانواده بنویسید.

اعجاز ← غرق ←

نقطه ← معصوم ←

۳- در متن زیر چند غلط املائی وجود دارد؛ آنها را پیدا کنید و شکل صحیح آنها را بنویسید.  
کودکان پر نشاط گل بوته ها و نوجوانان امیدوار زرت ها در گوش نسیم عامین می گفتند و من با قرو و مهربانی و خشنودی، باغ و سحرا را تماشا می کردم.

– برای زیباتر شدن نوشته، از تشبیه استفاده کنید.

– هرگاه بخواهیم پدیده ای را توصیف کنیم به خصوصیات و ویژگی آن دقت می کنیم.

۴- با ترکیب های زیر جمله های تازه ای بنویسید.

– سال های نوجوانی (خبری) – درختان سرسبز (امری)

– طبیعت روستا (پرسشی) – درس بزرگ (عاطفی)

- ۵- ویژگی‌های مشترک انسان و کوه را در تشبیه زیر بنویسید.  
انسان‌های با اراده همچون کوه در برابر سختی‌ها ایستادگی می‌کنند.
- ۶- واژه‌های زیر را به چه چیز تشبیه می‌کنید؟ آن تشبیه را در جمله‌ای به کار ببرید.  
مادر : کتاب :
- ۷- یکی دیگر از زیبایی‌های آفرینش را در سه سطر به نثر امروزی بنویسید.
- ۸- جملهٔ حکمت‌آمیز «همه عالم، کتاب حق تعالی است» را در دو سطر توضیح دهید.





جلوهٔ روی خدا

سعدی شیرین سخن  
گفت به فصل بهار:  
برک درختان سبز  
با خط رخشان سبز  
«هر ورقش دفترى است، معرفت کردگار»  
معرفت کردگار

دیدن این عالم است  
زندهٔ بیدار باش  
چشم خریدار باش

خوب، جهان را ببین  
هر چه بینی کم است.  
بر ورق سبز برگ  
خط خدا را بخوان

ز مزمه آفتاب

نعمه شیرین آب  
نشد دل انگیز خاک

شعر هوا را بخوان

«برگ درختان سبز در نظر هوشیار»

آینه رازهاست

جلوه روی خداست

«هر ورقش دفتری است، معرفت کردگار»

محمود کیا نوشت

## ای کُمیل!

کُمیل گفت: امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب (ع)، دست مرا گرفت و به بیابان برد. چون به صحرا رسید، آهی بلند کشید و گفت: «ای کُمیل، این دل‌ها همچون ظرف‌هاست و بهترین آنها نگاه‌دارنده‌ترین آنهاست. پس آنچه تو را می‌گویم، از من به خاطر دار.

ای کُمیل، دانش به از مال است که دانش، تو را پاسبان است و تو مال را نگهدار. مال با هزینه کردن کم آید و دانش با پراکنده شدن بیفزاید.

ای کُمیل، آدمی در زندگی به دانش، طاعت پروردگار آموزد و برای پس از مرگ، نام نیک اندوزد و دانش، فرمان‌گذار است و مال، فرمان‌بردار.

ای کُمیل، گنجوران مال، مرده‌اند، گرچه زنده‌اند و دانشمندان، چندان که روزگار پاید، پاینده‌اند. تن‌هاشان ناپایدار است و نشانه‌هاشان در دل‌ها آشکار.

هیچ یک از شما جز به پروردگار خود امید نبندد و جز از گناه خود ترسد و چون کسی را چیزی

پرسند که نداند، شرم نکند که گوید ندانم و هیچ کس شرم نکند از آنکه چیزی را که نمی‌داند، بیاموزد».

و به جابر، پسر عبدالله انصاری، فرمود:

«جابر، دنیا بر چهار چیز بریاست: دانایی که دانش خود را به کار برد، نادانی که از آموختن سر باز زنند، بخشنده‌ای که در بخشش خود بخل نکند و درویشی که آخرت خویش را به دنیای خود نفروشد. پس اگر دانشمند دانش خود را تباه سازد، نادان به آموختن نپردازد و اگر توانگر در بخشش خویش بخل ورزد، درویش، آخرتش را به دنیا دربازد».

نهج البلاغه، ترجمه سیدجعفر شهیدی



## درک و دریافت

۱- امام علی (ع) دربارهٔ دانش چه سفارش‌هایی کرده است؟

۲- به نظر امام علی (ع)، چرا دانش بهتر از مال است؟

۳- چرا دانایی، توانایی است؟



منتظران بهار، فصل شکفتن رسید  
مژده به گل‌ها برید، یار به گلشن رسید  
بیدل دعلوی

## فصل دوم

شکفتن

- نسل آینده ساز
- راز شکوفایی
- با بهاری که می‌رسد از راه
- زیبایی شکفتن
- روان‌خوانی: کژال

## نسل آینده ساز



جوان و نوجوان، چشمه جوشان نیرو و استعداد است. جوان، یعنی آینده. جوان خوب برای یک کشور، یعنی آینده خوب. جوانان و نوجوانان ما اهل فکر کردن، دریافتن و تحلیل کردن [هستند]. این هم امتیاز دیگری است.

همه آنچه در تحلیل های دشمنان این ملت و این کشور به عنوان نقطه مرکزی مشاهده می شود، این است که این نسل جوان و پرشور و آینده ساز را از راه های مختلف برای ساختن ایران آباد

و آزاد و مؤمن و پاکیزه آینده، ناتوان کنند. انا به رگم تلاش‌های دشمنان، واقعیت، عکس این است. من به هیچ وجه قبول نمی‌کنم حرف‌ها و تحلیل‌های کسانی را که گاهی در برخی از مطبوعات یا رسانه‌ها از انحراف نسل جوان سخن می‌گویند؛ این طور نیست. اگر گاهی اشتباه و خطایی از جوان سر بزند، با توجه به دل پاک و نورانی جوان، این اشتباه کاملاً قابل جبران است. اینها چرا صلاح و پاکد امی و پارسایی و صداقت جوانان را نمی‌بینند؟ چرا شور و شعور جوانان را نمی‌بینند؟

مختصان و دانشمندان جهانی مجبور شده‌اند اعتراف کنند که جوانان ما با پشتوانه ایمان و همت و غیرت، توانسته‌اند استعداد جوشان و پنهان خود را آشکار کنند.

وقتی جوان‌های ما خرمشهر را بازپس گرفته بودند، اوایل ریاست جمهوری بنده بود. یک هیئت جهانی به ایران آمد و رئیس آن به من گفت: «امروز در دنیا وضع شما با یک سال پیش، از زمین تا آسمان تفاوت کرده است». راست می‌گفت. دنیا باور نمی‌کرد جوانان ما، بسیجیان ما و ارتش ما بتوانند خرمشهر را با آن همه استحکاناتی که دشمن و پشتیبانانش درست کرده بودند، پس بگیرند.

جامعه ما بحمد الله از میلیون‌ها جوان دختر و پسر برخوردار است. این مایه افتخار برای ملت ماست. این ملت باید به وجود این همه جوان، این همه استعداد و این همه دل پاک و نورانی ببالد. جوان هم باید به کشور خود، به انقلاب خود، به نظام اسلامی خود و به پرچم برافراشته اسلام خود ببالد و آینده را بسازد. آینده با حرف ساخته نمی‌شود، با کار هوشمندان و مؤمنانه ساخته می‌شود؛ باید کار کنید آن هم کار هوشمندان و برخوردار از پشتوانه ایمان.

به شما جوانان به عنوان فرزندان عزیز و پاره‌های دل این ملت ... می‌گویم: عزیزان من،

کار کنید؛ امروز دشمنان نمی‌خواهند دانشگاه و درس و مدرسه و معلم باشد. دشمنان ما نمی‌خواهند میلیون‌ها جوان با درس خواندن و حفظ ایمان و رستگاری و پارسایی و پاکدامنی‌شان در این منطقه فدای شکوه‌مندی را برای ایران مقتدر به‌وجود بیاورند.

ایمان و پاکدامنی‌تان را حفظ کنید. درستان را خوب بخوانید و جوانی‌تان را قدر بدانید؛ این نیرو و نشاط باید در راه به‌دست آوردن این ارزش‌های والا خرج شود، و قتش هم الآن است. شما امروز در سال‌های طلایی عمر خود قرار دارید و خدای متعال هم به شما کمک خواهد کرد. از این فرصت خوب زندگی و از دامان گرم و مهربان نظام اسلامی و انقلاب اسلامی - که بحمد الله توانسته این همه جوان مؤمن و خوب را در درون خویش پرورش دهد - بهترین استفاده را بکنید.

از بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار با دانش‌آموزان



### خودارزیابی

- ۱- امتیازات یک نوجوان و جوان خوب را از دیدگاه رهبر معظم انقلاب، بیان کنید.
- ۲- منظور از عبارت «آینده با حرف ساخته نمی‌شود» چیست؟
- ۳- شما ویژگی‌های برجسته جوان امروز ایرانی را چه چیزهایی می‌دانید؟
- ۴- .....



### دانش‌های زبانی و ادبی

#### نکته اول

به مثال‌های زیر توجه نمایید و درباره آنها گفت‌وگو کنید.

(الف) - آمد

- می‌گویم.



ب) - همه دانش‌آموزان با دیدن این منظره در کلاس درس

- هنگامی که معلم فارسی ما با دقت کتاب را

همان‌طور که می‌بینید اگرچه مثال‌های بخش «الف» فقط از یک کلمه تشکیل شده‌اند، اما معنی آن‌ها کامل است؛ در حالی که مثال‌های بخش «ب» شامل چندین کلمه هستند، اما معنی کاملی ندارند و شنونده را در انتظار می‌گذارند. شما فکر می‌کنید علت این تفاوت چیست؟ همان‌طور که متوجه شدی مثال‌های بخش «الف» فعل دارند اما مثال‌های بخش «ب» فعل ندارند. فعل بخش اصلی جمله و انتقال‌دهنده پیام است؛ بنابراین فعل مهم‌ترین بخش هر جمله است.

### نکته دوم

به این جمله‌ها توجه کنید :

۱- جوان و نوجوان ما با استعداد است.

۲- جوان و نوجوان چشمه جوشان نیرو و استعداد است.

۱- به شما جوانان این ملت می‌گویم.

۲- به شما جوانان به‌عنوان فرزندان عزیز و پاره‌های دل این ملت می‌گویم.

جمله‌های شماره (۱) و (۲) هر دو پیام یکسانی دارند اما جمله‌های دوم زیباتر و دل‌پذیرتر است.

دلیل زیبایی جمله‌های دوم چیست؟

هرگاه بخواهیم مقصود خود را بیان کنیم، از «زبان» استفاده می‌کنیم اما وقتی بخواهیم همان

مقصود و منظور را زیباتر و تأثیرگذارتر بگوییم، از «ادبیات» بهره می‌گیریم.



۱- درباره اهمیت دوره نوجوانی در کلاس گفت‌وگو کنید.

۲- شکفتن گل و دوره نوجوانی را مقایسه کنید.

۳- شعری درباره نوجوانی و جوانی بیابید و در کلاس بخوانید.

## فعالیت‌های نوشتاری

۱- در بند چهارم درس «فعل»ها را مشخص کنید و بنویسید.

در نوشتن املا به نحوه تلفظ و مطابقت آن با شکل نوشتاری دقت شود. پس از پایان املا، متن را یک بار دیگر مرور کنید.

۲- با توجه به معنی و مفهوم جمله، گزینه صحیح را انتخاب کنید.

الف) اینها چرا..... و پاکدامنی و پارسایی جوانان را نمی بینند؟ (سلاح، صلاح)  
ب) بحمدالله برخورداری از میلیون‌ها جوان دختر و پسر..... افتخار برای ملت ماست. (مایع، مایه)

۳- برای هر یک از واژه‌های زیر، یک هم‌خانواده بنویسید.

مقتدر ← متعال ←

نظام ← متخصص ←

- تلاش کنیم در هنگام نوشتن انشا، از نشانه‌های نگارشی مناسب استفاده کنیم.

- گونه گفتاری زبان (شکل محاوره‌ای) را در نوشتار به کار نبریم، مگر در نقل و قول‌ها و سبک‌های ویژه.

۴- صفات و ویژگی‌های نسل آینده‌ساز را از متن درس پیدا کنید و بنویسید.

۵- جمله‌های زبانی زیر را به جمله‌های ادبی تبدیل کنید.

- باران می‌بارد.

- پرنده با دیدن من، از این شاخه به آن شاخه پرید.

۶- با دو کلمه «آینده» و «جوان» یک جمله زیبا بنویسید.

۷- درباره یکی از تصویرهای زیر، متنی زیبا بنویسید.



۸- درباره ضرب المثل «به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید» دو سطر بنویسید.



شعر خوانی

## رازِ شکوفایی

تا توانی پیش کس گشای راز  
بر کسی این در کن زنهار، باز  
کو خاۀ راز تو چون دل شود  
آن مرادت زود تر حاصل شود  
دانه‌ها چون در زمین، پنهان شود  
سر آن سر سبزی بستان شود  
گفت پیغمبر: «هر آن کو سر نهفت  
زود گردد با مراد خویش، جفت»

مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد

## با بهاری که می‌رسد از راه

روشن و گرم و زندگی پرداز  
هر چه سرما و هر چه دل سردی  
با نیمی که زندگی در اوست  
بر درختی ، شکوفای خنید  
با بهاری که می‌رسد از راه  
مثل یک شاخه گل ، جوانه بزن  
مثل یک چشمه سار ، جاری شو  
زندگی بر تو می‌زند لبخند  
هست وقت شکفتت امروز  
بهتر از هر چه هست در دنیا  
با خدا راز گفتت امروز

محمدجواد محبت

# زیبایی شگفتن

دوره نوجوانی، دوران شور و شوق و شکوفایی است. دوره‌ای که بزرگ‌ترها معمولاً با حسرت و آه از آن یاد می‌کنند.

نوجوانی، دوره انتقال از کودکی به بزرگسالی است؛ تقریباً از یازده سالگی آغاز می‌شود و تا هجده سالگی ادامه می‌یابد که دوره‌ای پرفراز و فرود، بین وابستگی و استقلال است. نوجوانی دوره‌ای شبیه به رؤیا و زیبا است. زیبایی و شگفتی آن را با کم‌حوصلگی و دلخوری‌های پیهوده، زشت و تاریک نکنیم. می‌توانیم از لحظه‌های زندگی لذت ببریم و جویبار باصفا و زلال و گوارای زندگی را گل آلود نسازیم. رابط و رفتار ما با خود، خانواده و دوستان، بسیار مهم است. چون شخصیت ما را شکل می‌دهد. دوستی خوب است که گفتارش درست و رفتارش پسندیده باشد. در دلش ایمان و مهربانی موج بزند و از چهره و نگاهش امیدواری و نشاط بجوشد. دوست خوب، کیما است. استقلال طلبی، کنجکامی، شوق یادگیری و دانایی و... نوجوان را گاهی ناآرام جلوه می‌دهد، این جلوه‌های گوناگون نوجوانی هیچ‌کدام پیهوده نیستند؛ ریشه در نیازها و علایق ما دارند.

تأسی می‌توانیم، بیاموزیم. این همه کتاب خوب و مطالب آموختنی ما را به سوی خود می‌خوانند. کتاب پر راز و رمز آفرینش و شگفتی‌های طبیعت، سرشار از درس‌ها و اندرزهاست. اگر نیروی جوانی و شادابی و چالاکلی این دوره را با تأمل، تفکر و بصیرت همراه کنیم، به شکوفایی خواهیم رسید. تمیزی و پاکیزگی، آراستگی و پاکدلی، ما را با زیبایی‌های جهان پرشکوه الهی همراه و همسایه می‌کند. نوشتن به خط خوش و یادگیری مهارت‌های دلنشین هنری و آفریدن نوشته‌ها و تصاویر زیبا، زندگی را از شکوفه‌های محبت و امید به آینده، سرشار می‌سازد.

آفریدگار همه شکوفه‌ها و زیبایی‌ها، اوست که همیشه با ماست؛ پس در همه کار و کردارها و همه گاه و جا او را بر یاد بیاوریم.



### خودارزیابی

- ۱- منظور شاعر از «آسمان مثل یک تبسم شد» چیست؟
- ۲- به نظر شما، چرا بزرگ‌ترها از دوره نوجوانی و جوانی خود معمولاً با حسرت و آه، یاد می‌کنند؟
- ۳- «نوجوانی زیباست»؛ چه کنیم تا زیباتر شود؟
- ۴- .....

### دانش‌های زبانی و ادبی

#### نکته اول

به این جمله‌ها توجه نمایید و درباره آنها گفت‌وگو کنید.  
الف) - نرگس آمد.

– آقای مدیر آمد.

(ب) – هوا سرد است.

– خواهرم خوشحال است.

در مثال‌های بخش «الف»، «آمد» فعل جمله است و انجام کاری را نشان می‌دهد. وقتی شما بگویید «آمد» شنونده می‌پرسد «چه کسی آمد؟» در واقع کسی یا چیزی عمل آمدن را انجام می‌دهد؛ بنابراین برای تمام شدن معنی جمله، لازم است به این بخش، فعل اضافه شود. در جمله اول عمل آمدن را نرگس انجام داده است و در جمله دوم آقای مدیر، کسی است که آمده است.

در مثال‌های بخش «ب»، فعل جمله، صفت یا حالتی را نشان می‌دهد. وقتی شما بگویید «سرد است» شنونده می‌پرسد «چه چیزی سرد است؟» یا وقتی بگویید «خوشحال است» شنونده می‌پرسد «چه کسی خوشحال است؟» در واقع صفت یا حالت مورد نظر به کسی نسبت داده شده است. به کلمه‌هایی که معمولاً در ابتدای جمله می‌آیند و انجام کاری و یا داشتن حالتی به آنها نسبت داده می‌شود، «نهاد» گویند.

### نکته دوم

وقتی می‌گوییم «بهار» به یاد چه چیزهایی می‌افتید؟ درخت، گل، شکوفه، جوانه، شکفتن و ... از چیزهایی هستند که به ذهن می‌رسند و به صورت یک مجموعه یا شبکه با هم می‌آیند. به این شبکه‌ها یا مجموعه‌ها در ادبیات فارسی، «**مراعات نظیر یا شبکه معنایی**» می‌گویند. مراعات نظیر باعث زیبایی سخن می‌شود. حالا بگویید «نوجوانی» چه چیزهایی را به یاد شما می‌آورد؟



۱– با مشورت، درباره نوجوانی یک جمله زیبا بیان کنید.

۲– درباره نیازهای اساسی یک نوجوان گفت و گو کنید.

۳– کتاب مناسبی درباره نوجوانی به کلاس بیاورید و بخش‌هایی از آن را بخوانید.



- ۱- پنج جمله از متن درس «زیبایی شکفتن» را انتخاب کنید و نهادهای آن را بنویسید.
- ۲- با شبکه‌های معنایی زیر، یک جمله بسازید.
  - درخت، شاخه، پرنده :
  - آسمان، ستاره، شب :
  - رشد، نوجوانی، نشاط

- کتاب درس فارسی می‌تواند یکی از منابع شناخت املائی واژگان باشد.

- یکی از راه‌های تقویت املا، پرورش مهارت خوب گوش دادن است.

۳- برای هر یک از واژه‌های زیر، دو هم‌خانواده بنویسید.

مثل ← .....، ..... نظر ← .....، .....

جاری ← .....، .....

۴- واژه‌های زیر را مانند نمونه کامل کنید.

خسته + ی ← خستگی

آهسته + ی ←

زنده + ی ←

شکفته + ی ←

- در نوشته از مترادف و مراعات نظیر می‌توان بهره گرفت.

- خوب است در نوشته‌های خود به واژه‌های مصوب فرهنگستان زبان و ادب

فارسی و کاربرد آن توجه داشته باشید.

۵- با هر یک از واژه‌های زیر جمله‌ای بنویسید.

نسیم :

لبخند :

۶- پیام اصلی شعر «با بهاری که می‌رسد از راه» را در دو سطر بنویسید.

۷- دربارهٔ جمله «خود را بشناس تا خدا را بشناسی» یک بند بنویسید.

۸- دربارهٔ جمله ناتمام «من یک نوجوان ایرانی‌ام که تصمیم دارم ...» انشایی بنویسید.



## کژال

کژال، روناک را بغل زد و راه افتاد. روناک انگشتش را به دهان گذاشته بود و می‌مکید. دهکده تازه از خواب بیدار شده بود. کژال می‌رفت تا سری به «عمه کابوک» بزند. خنکی هوای صبح، سرحال‌ترش می‌کرد. کژال، لُپ قرمز روناک را بوسید و آرام گاز گرفت. روناک لبخند زد. کژال زیر گلویش را قلقلک داد. روناک باز خندید. کژال قن‌داقه او را محکم به سینه فشرد و گفت: «فدای تو، رُوْلَه شیرینم». کژال از کنار هر که می‌گذشت، سلام می‌داد و با احوال‌پرسی کوتاهی می‌گذشت. چشمه را دور زد



و سنگ‌ها و ریگ‌های اطراف چشمه، زیر گالش‌های لاستیکی کژال تکان می‌خورند و بیدار می‌شدند. کژال، از بلندی تپه بالا رفت و بعد، سرازیر شد. نیمه‌راه بود که خشکش زد. برجا ماند. چیزی از پشت صخره بیرون آمد. کژال اول خیال کرد که سنگ است؛ سگی از سنگ‌های آبادی که بی‌گله بیرون آمده. اما سنگ نبود. صدای زوزه‌اش، پوست بر تن کژال خراشید. روناک را تنگ به خود فشرد. گرگ آماده‌خیز بود. تن کژال مثل علفی در باد می‌لرزید:

– روناکم، روناکم.

نگاهی به پشت سر انداخت. نباید می‌ماند. به سمت نوک تپه خیز کرد. تپه قد کشیده بود؛ کژال خیال می‌کرد. دوید و دوید و فریاد کشید. شوهرش را به کمک خواست:

– هه‌ژار... هه‌ژار!

هه‌ژار آن سمت «قروه» بود؛ سرزمین. دشت صدای کژال را به خودش برگرداند. گرگ دست‌هایش را مثل تیغه‌داس در هوا می‌چرخاند و به سمت کژال می‌جهید. کژال هرچه در توان داشت در پاها ریخت... دیگر حتی صدای گریه روناک را هم نمی‌شنید. سنگ‌های ریز و درشت، راه را بر کژال سخت می‌کردند. او می‌دوید اما تپه انگار تیرکی شده بود؛ مستقیم به سوی آسمان.

دمی بعد، کژال صدای نفس‌های تلخ گرگ را شنید و گرمی نفسش را پشت سرش حس کرد. گرگ دامن کژال را به دندان گرفت. کژال جیغ کشید، زمین خورد و روناک از دستش افتاد. همان‌طور که افتاده بود، لگدی به گرگ زد. گرگ دندان‌های تیزش را به کژال نشان داد و حمله‌ور شد. کژال خودش را به طرف روناک کشید.

– روناکم، روناکم!

گرگ چنگال به بازوی کژال کشید، خیزی برداشت و قنداقه روناک را که از درد و ترس جیغ می‌کشید، به دندان گرفت.

کژال بر پوست گرگ چنگ کشید و فریاد زد: «هه‌ژار... هه‌ژار! خاکم به سر!» گرگ قنداقه به دهان گرفت و دوید. کژال به دنبال او زمین را خیش می‌کشید، مویه می‌کرد و روناک را صدا می‌زد. خم شد و سنگ برداشت.

– اگر به روناک بخورد!

سنگ را زمین انداخت؛ زار زد و دوید. صورت خراشید و دوید. گرگ پاره‌تنش را می‌برد. روناک مثل بره‌ای، دست‌هایش را در هوا تکان می‌داد. گردنش به عقب خم شده بود و صدای نازک گریه‌اش، سنگ‌های بیابان را می‌خراشید.



کزال به موهایش چنگ زد، لنگه گالشش از پایش افتاد. سنگ‌ها پایش را کوبیدند.  
— روناک!... روناک! دایه‌ات بمیره، روئله!

دشت یک پارچه صدا شده بود و ناله و مویه. باد صدای کزال را غلتاند و با  
خود برد. «آزاد» سر زمین بود که فریاد کزال را شنید. هراسان ماند: «صدا از کدام  
طرف می‌آید؟»



باز هم جیغ. آزاد دوید. صدا از سمت تپه بود. کسی کمک می‌خواست. گام انداخت و دوید. صدا او را به خود می‌خواند. چشم آزاد از دور جسمی را که تند و تند به طرف او می‌آمد، دید و لحظه‌ای بعد، گرگ نزدیک آزاد رسیده بود و آن دورتر، کژال پابرنه و بر سرزنان می‌دوید. وقت فکر کردن نبود. آزاد نباید می‌ماند. دندان بر دندان می‌سایید. گرگ مقابل آزاد بود. قنداقهٔ روناک به دهانش بود. روناک خفه‌گریه می‌کرد و گرگ خرناسه می‌کشید. آزاد معطل نماند. خاک را، سنگ را و تیغ را... دوید. از زمین جهید و به گرگ رسید. خیز برداشت و حمله‌ور شد. آزاد باید گرگ می‌شد. حمله کرد. قنداقهٔ روناک را کشید. تکه‌ای از آن در دهان گرگ ماند. آزاد، روناک را به سرعت زمین گذاشت و با گرگ درهم پیچید. کژال رسید. بر سرزنان دوید و روناک را بغل زد. به صورت روناک خیره شد.



روناک قرمز شده بود اما هنوز گریه می کرد. امیدی به دل کژال دمید. روناک را بر سینه فشرد.  
گرگ خرناسه می کشید و دهان باز می کرد تا آزاد را بدرد. آزاد با سنگ بر سر گرگ کوبید. گرگ  
چنگ انداخت و سینه او را خراشی عمیق داد. آزاد فریاد کشید. کژال جیغ می زد و کمک می خواست؛  
فروه اما از آنها فاصله داشت.

کژال قدمی پیش گذاشت تا به آزاد کمک کند، اما روناک دوباره ترس در دلش انداخت؛ دخترکش  
سخت ترسیده بود. کژال کاری نمی توانست بکند. گلویش را با فریادی بلندتر خراشید. کسی آن طرفها  
نبود. دندانهای تیز گرگ صورت و بازوی آزاد را نشانه کرده بود. آزاد، مجال نمی داد.  
دست گرگ را به دندان می گرفت و مشت بر چشم های او می کوبید. آزاد و

گرگ روی سنگ های سخت دشت غلتیدند.

نفس داغ و تلخ گرگ، راه نفس را بر آزاد

بسته بود. کژال باز شوهرش را فریاد زد:

«هه ژار... هه ژار!»

کاری از دستش نمی آمد. خواست سنگی بردارد و به

گرگ حمله کند اما روناک آرام نمی گرفت.

دست گرگ لحظه ای در دهان آزاد ماند. آزاد دندانها

را به هم فشرد. گرگ زوزه کشید، دست از دهان او درآورد و

با چشم های خون گرفته اش به او زل زد. کژال بیشتر ترسید.

قدمی عقب رفت. روناک را سخت در بغل گرفت. تمام تنش

ترس شده بود.

آزاد غلتید و فریاد کشید. کژال فکر کرد نباید

بماند. باید کمک بیاورد. دوید. پابرهنه به سمت

آبادی دوید و فریاد کشید و کمک خواست. گرگ،

آزاد را به خاک غلتاند و آزاد سر گرگ را عقب

کشید و او را برگرداند. بازویش را دور گردنش

حلقه کرد. نباید رها می کرد. نباید خسته می شد.

نباید می ترسید و رها می کرد. خسته نشد و نترسید.

هرچه قوه داشت، به ساق و بازویش ریخت.



سر بر آسمان بلند کرد و فریاد کشید: «الله... الله!»

و گردن گرگ را فشرد. نفس داغ گرگ، دست آزاد را می‌سوزاند.

کژال گریه کنان می‌دوید و گاه گاه سر برمی‌گرداند و پشت سرش را نگاه می‌کرد تا ببیند چه بر سر

جوان مردم آمده.

صدای گرگ که لحظه‌ای خفه شد، آزاد همه توانش رفت، بی‌حال بر زمین افتاد. کژال که صدایی

نشنید، ایستاد. اندوهی به وسعت دشت بر دلش گسترده شد. روی گرداند. آزاد و گرگ را افتاده دید:

— گرگ جوان مردم را درید!... آه! خاکت بر سر کژال! خاکت بر سر!

جیغ زنان و مویه کنان راه رفته را برگشت. دشت را یک پارچه صدای نفس نفس زدن‌های گرگ و

آزاد پر کرده بود. بازوی آزاد حلقه‌ای تنگ دور گردن گرگ بسته بود. گرگ خواست چنگ بیندازد و

گردنش را آزاد کند. اما تمام وجود آزاد انگار دست‌هایش شده بود. گرگ نتوانست گردن برهاند. آزاد

فریاد می‌کشید و حلقه را کوچک‌تر می‌کرد. گرگ به خرناسه افتاده بود و خرناسه‌اش تکه‌تکه می‌شد.

کمی بعد، دست و پایش از تقلاً افتاد. آزاد ره‌ایش نکرد. نفس داغ گرگ یک‌باره سرد شد، دست و

پایش از حرکت ماند. آزاد بر زمین افتاد.

کژال صورت می‌خراشید و زار می‌زد و می‌دوید. آزاد که صدایش را شنید، زمین را کمک گرفت.

دست‌ها را ستون کرد و نفس زنان برخاست. پیراهنش پاره پاره شده بود و از صورت و سینه‌اش خون

می‌آمد. کژال به سویش دوید. سرپا که دیدش، به هق‌هق افتاد، آزاد خسته و زخمی، بریده، بریده گفت:

«آرام گیر. خواهرکم! طفلت خوب است؟»

روناک گریه می‌کرد. کژال آرام نگرفت. آزاد قدم برداشت. کژال قن‌داقه سفید روناک را باز کرد

و به آزاد داد تا خون‌هایش را پاک کند.

طاهره ایبند



۱- به نظر شما کدام یک از شخصیت‌های داستان، اهمیت بیشتری دارد، چرا؟

۲- اگر شما به جای نویسنده بودید، داستان را چگونه تمام می‌کردید؟







این زندگی، حلال کسانی که همچو سرو

آزاد، زیست کرده و آزادی روند

گلشن آزادی

# فصل سوم

## اخلاق و زندگی

- قلب کوچکم را به چه کسی بدهم؟
- فرشته مهر
- علم زندگانی
- حکایت : دعای مادر
- زندگی همین لحظه هاست
- روان خوانی : سفرنامه اصفهان

## قلب کو حکم را به چه کسی بدهم؟

من قلبِ کوچولویِ دارم؛ خیلی کوچولو؛ خیلی خیلی کوچولو.  
مادر بزرگم می‌گوید: «قلبِ آدم نباید خالی بماند. اگر خالی بماند، مثل یک گلدانِ خالی، زشت است و آدم را اذیت می‌کند».

برای همین هم، ندتی است دارم فکر می‌کنم این قلبِ کوچولو را به چه کسی باید بدهم؛ یعنی چه کسی را باید توی قلبم جا بدهم که از همه بهتر باشد؛ یعنی، راستش، چطور بگویم؟ دلم می‌خواهد تمام تمام این قلبِ کوچولویِ کوچولو را، مثل یک خانهٔ قشنگِ کوچولو، به کسی بدهم که خیلی خیلی دوستش دارم... یا... نمی‌دانم... کسی که خیلی خوب است؛ کسی که واقعاً حقیقتش است توی قلبِ خیلی کوچولو و خیلی تمیز من خانه داشته باشد.

خوب، راست می‌گویم دیگر، نه؟

پدرم می‌گوید: «قلب، مهمان خانه نیست که آدم‌ها بیایند، دو سه ساعت یا دو سه روز توی آن بمانند و بعد بروند. قلب، لایهٔ گنجشک نیست که بهار ساخته شود و در پاییز باد آن را با خودش برد...».

قلب، راستش، نمی‌دانم چیست انا این را می‌دانم که فقط جای آدم‌های خیلی خیلی خوب

است... برای همیشه...

خوب... بعد از مدت ها که فکر کردم، تصمیم گرفتم قلبم را بدهم به مادرم؛ تمام قلبم را،  
تمام تماش را بدهم به مادرم؛ و این کار را هم کردم...

انا ...

انا وقتی به قلبم نگاه کردم، دیدم با اینکه مادر خوبم توی قلبم جا گرفته، خیلی هم راحت است،  
باز هم نصف قلبم خالی مانده ...



خوب معلوم است. من از اول هم باید عقلم می رسید و قلمم را به هر دو تاشان می دادم؛  
به پدرم و به مادرم. پس، همین کار را کردم.

بعدش، می دانید چطور شد؟ بله، درست است. نگاه کردم و دیدم که باز هم، توی قلمم  
مقداری جای خالی مانده ...

فوراً تصمیم گرفتم آن گوشه خالی قلمم را بدهم به چند نفر که خیلی دوستشان داشتم و این کار  
را هم کردم: برادر بزرگم، خواهر کوچکم، پدر بزرگم، یک دایی مهربان و یک عموی خوش اخلاقم  
را هم توی قلمم جا دادم ...

فکر کردم حالا دیگر توی قلمم حسابی شلوغ شده ... این همه آدم، توی قلب به این کوچکی،  
مگر می شود؟

انا وقتی نگاه کردم خدا جان، خدا جان! می دانید چی دیدم؟  
دیدم که همه این آدم ها، درست توی نصف قلمم جا گرفته اند؛ درست نصف.  
- با اینکه خیلی راحت هم ولو شده بودند و می گفتند و می خندیدند، و هیچ گدای هم از تنگی جا  
نداشتند ...

خوب ... بعدش نوبت کی ها بود؟

بله، درست است. باقی قلمم، یعنی آن نصفه خالی را، با خوش حالی و رضایت، دادم  
به همه آدم های خوبی که توی محله ما زندگی می کنند، و همه قوم و خویش های خوبی که دارم و همه  
دوستانم، و همه معلم هایی که بچه ها را دوست دارند ...

و خودتان می‌دانید چی شد ...

(خدایا، چیز به این کوچکی، چطور می‌تواند این قدر بزرگ باشد؟)

راستش، بین خودمان باشد، پدرم یک عمودارد، این عموی پدرم خیلی خیلی خیلی پول دار است.

من وقتی دیدم همه آدم‌های خوب را دارم توی قلم جا می‌دهم، سعی کردم این عموی پدرم را هم ببرم توی قلم و یک گوشه بهش جا بدهم ... انا ... جا نگرفت ... هرچی کردم جا نگرفت ... دلم هم سوخت ... انا چه کار کنم؟ جا نگرفت دیگر. تقصیر من که نیست، حتماً تقصیر خودش است. یعنی، راستش، هر وقت که خودش هم، با زحمت و فشار جا می‌گرفت، صندوق بزرگ پول‌هایش بیرون می‌ماند و او، دوان دوان از قلم می‌آید بیرون تا صندوقش را بردارد ... بله ... تازه یواش یواش داشتم می‌فهمیدم که یک قلب کوچک کوچک، چقدر می‌تواند بزرگ باشد. بنابراین، یک شب که به یاد آن روزها و شب‌های خیلی سخت آن جنگ افتادم، یک دفعه فریاد زدم: «باقی قلم را می‌بخشم به همه آنهایی که جنگیدند و دشمن را از خاک ما، از سرزمین ما، و از خانه ما انداختند بیرون ...».

خوب ... حالا دیگر قلم مثل یک شهر بزرگ شده بود. مدرسه داشت، بیمارستان داشت، سربازخانه داشت، کوچه و محله و خیابان و مسجد داشت و باز هم، یک عالم جای خالی داشت. این طور شد که به خودم گفتم: دیگر انتخاب کردن بس است.

قلب من، مال همه و همه آدم‌های خوب سراسر دنیا است؛ از این سر دنیا تا آن سر

دنیا ...

خودتان که می بینید. حالا، فقط یک جای خیلی خیلی کوچک در یک گوشهٔ قلبم باقی مانده.  
می دانید آنجا را برای چه کسانی باقی گذاشتم؟ بله، درست است، برای همهٔ آدم‌های بد، به شرطی  
که خودشان را درست کنند و دست از بد بودن و بدی کردن بردارند؛ بچه‌ها را اذیت نکنند،  
دریاها را کثیف نکنند، جانورها را نکشند، و به کسی زور نگویند ...

آدم‌های بد هم اگر خوب بشوند، خوب حق دارند یک خانهٔ کوچک توی قلب من داشته

باشند ... نه؟

تازه اگر آدم‌های بد هم خوب بشوند و بیایند توی قلب من، من فکر می‌کنم باز هم کمی جا  
باقی بماند ... شاید برای جنگل‌ها، پرنده‌ها، کوه‌ها، ماهی‌ها، آهوها، فیل‌ها ... و خیلی چیزهای  
دیگر ...

عجیب است واقعاً معلوم نیست این قلب است یا دریا! قلب به این کوچکی آخر چطور

هیچ وقت پر نمی‌شود؟ ها؟

خوب این به من مربوط نیست.

شاید وقتی بزرگ بشوم، بفهمم که چرا این طور است انا حالا، تا وقتی توی قلبم جا هست،

باید آنجا را بنختم به آدم‌های خوب و مهربان ...

قلب برای همین است دیگر؛ مگر نه؟

نادر ابراهیمی



- ۱- چه کسانی می توانند در قلب ما جا بگیرند؟
- ۲- چرا قلب آدم نباید خالی بماند؟
- ۳- چرا قلب به دریا تشبیه شده است؟ شما قلب را به چه چیزهایی تشبیه می کنید؟
- ۴- .....



### نکته اول

به این جمله ها توجه نمایید و درباره آنها گفت و گو کنید.

الف) - علی آمد.

- مریم رفت.

ب) - حسن میوه را خورد.

- مینا نامه را خواند.

همان طور که پیش تر گفتیم «فعل»، اصلی ترین بخش یک جمله است. فعل های بخش «الف» کلمه های «آمد» و «رفت» است. در جمله اول و دوم، تنها با اضافه شدن نهاد به فعل، معنی جمله کامل می شود. اما معنی جمله های بخش «ب» با نهاد، تمام نمی شود. در این جمله ها وقتی شما بگویید «خورد» شنونده می پرسد «چه چیزی را خورد؟»، در واقع چیزی خورده شده است؛ بنابراین برای تمام شدن معنی جمله، لازم است بخشی به فعل اضافه شود. این بخش که معمولاً با کلمه «را» به کار می رود، مفعول است. در زبان فارسی معیار امروز «را» نشانه مفعول است.

### نکته دوم

به این جمله توجه کنید :

دلم می خواهد تمام تمام این قلب کوچولوی کوچولو را، مثل یک خانه قشنگ کوچولو، به کسی

بدهم که خیلی خیلی دوستش دارم.

می بینید که نویسنده بعضی کلمه ها را تکرار کرده است. چه وقت تکرار زیباست؟ آیا همه تکرارها

زیبا هستند؟

هرگاه نویسنده بخواهد بر چیزی تأکید کند، آن را تکرار می‌کند. این تکرار آگاهانه بر تأثیر سخن می‌افزاید. شاعران، از «تکرار» برای زیباسازی و تأثیرگذاری شعر استفاده می‌کنند. حتی گاه به تکرار یک بیت در شعر می‌پردازند.



## کارگروهی

- ۱- چه ویژگی‌هایی باعث می‌شود تا ما کسی را در قلبمان جای دهیم؟
- ۲- نمونه‌هایی از تکرارهای زیبا را در «آفرینش» خدا بیان کنید.
- ۳- داستانی از یک کتاب را در کلاس بخوانید و زاویه دید آن را مشخص کنید.



## فعالیت‌های نوشتاری

- ۱- نمونه‌های تکرار را از درس پیدا کنید و بنویسید.
- ۲- نهاد و مفعول هر جمله را مشخص کنید.
- رزمندگان، دشمن را از خاک ما بیرون انداختند.
- من، عموی خوش اخلاقم را توی قلبم جا دادم.
- همه معلم‌ها، بچه‌ها را دوست دارند.

– در نوشتن املا دقت و سرعت موجب می‌شود تا متن آن به دور از هرگونه خطا باشد.

– واژه‌های هم‌آوا از مباحث دشوار املائی است. شناخت شکل درست آنها به معنا و کاربرد آنها در جمله وابسته است.

- ۳- با توجه به معنی جمله‌ها، واژه‌های مناسب را در جای خالی قرار دهید.  
(الف) مادر بزرگ دربارهٔ ..... گل‌های باغچه با نوه‌اش در ..... خانه گفت‌وگو می‌کرد.  
(حیاط، حیات)



ب) مراقب پول‌های ..... خود باشیم و از ..... و خوراک‌های بیهوده پرهیز کنیم.  
(خورد، خُرد)

– تکرار آگاهانه در نظم و اثر باعث زیبایی نوشته می‌شود.

– انشای خود را با بهره‌گیری از زاویه دید سوم شخص مفرد بنویسید.

۴– با هریک از واژه‌های تکرار شده زیر یک جمله بسازید.

– آهسته آهسته :

– درشت درشت :

۵– درباره این جمله توضیح دهید: «قلب، لانه گنجشک نیست که بهار ساخته شود و در پاییز

باد آن را با خودش ببرد».

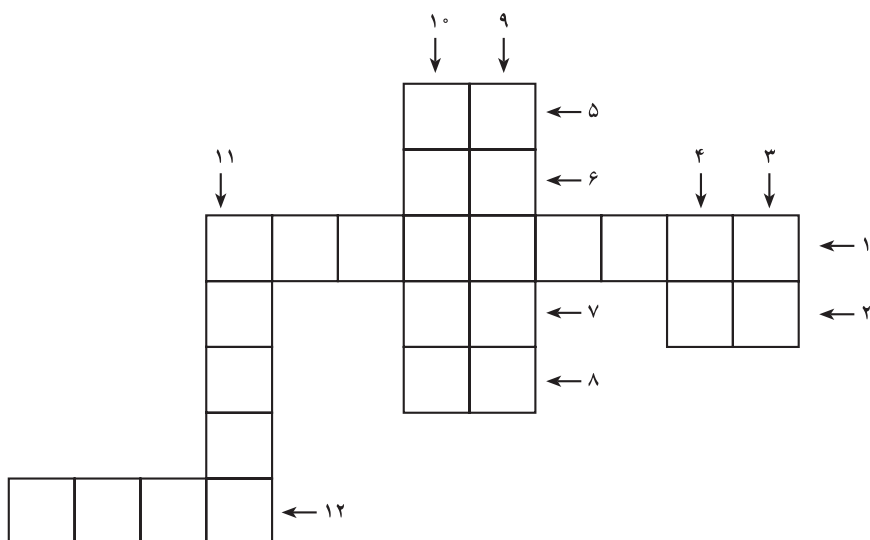
۶– برای درس، عنوان مناسب دیگری انتخاب کنید.

۷– تصویر زیر را با استفاده از شیوه تکرار توصیف کنید.



۸– برداشت خود را از ضرب‌المثل «از هیچ دلی نیست که راهی به خدا نیست» بنویسید.

۹- جدول زیر را حل کنید.



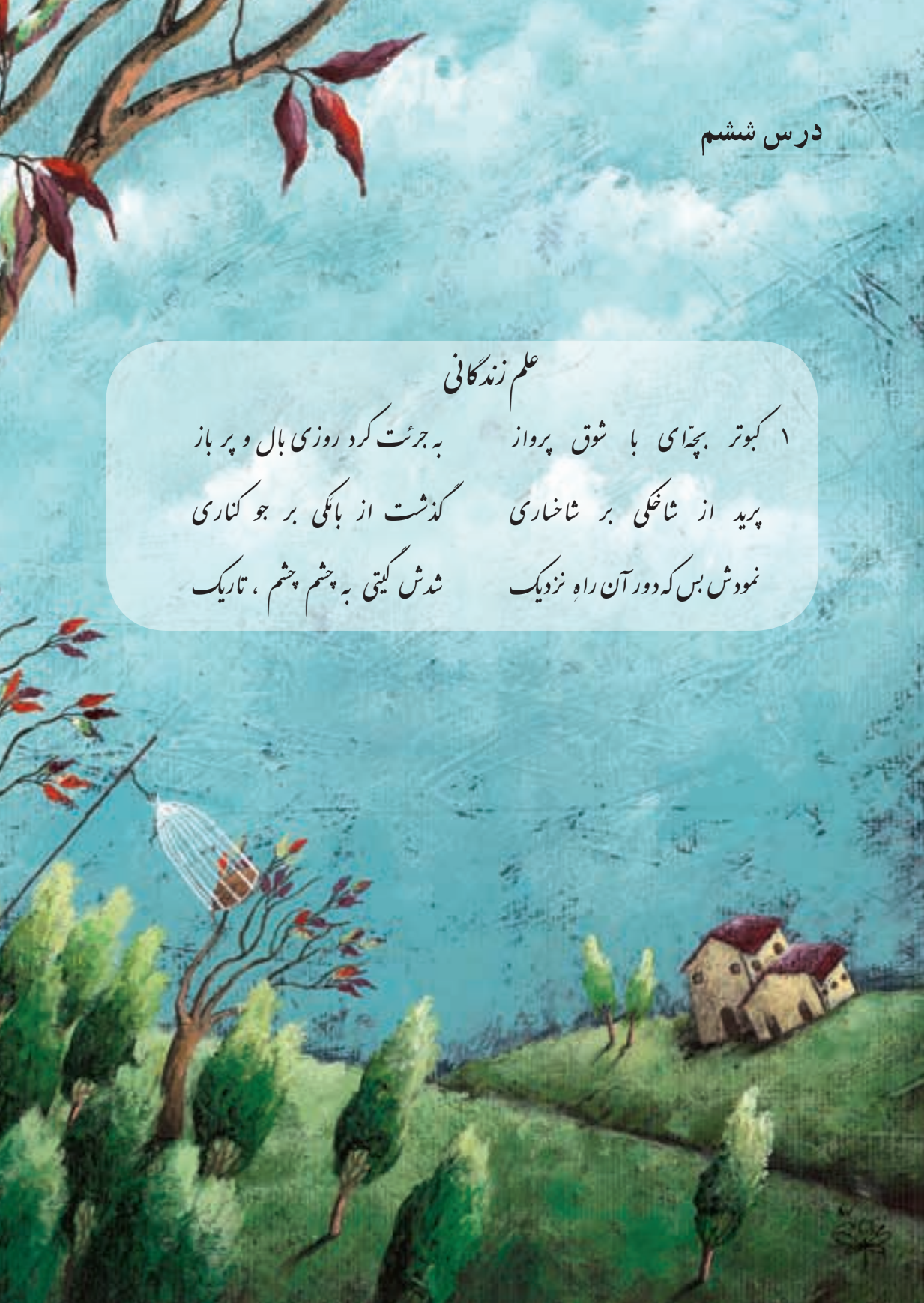
- ۱- جمله‌ای که برای بیان احساسات، عواطف، آرزو و ... بیان می‌شود.
- ۲- برای اشاره به دور به کار می‌رود.
- ۳- «مکان».
- ۴- ضمیر اول شخص مفرد.
- ۵- «اگر» دم بریده.
- ۶- از آن طرف بخوانید، یکی از دو جنس بشر است.
- ۷- مخفف «اگر».
- ۸- مخفف «ماه».
- ۹- یکی از سوره‌های قرآن.
- ۱۰- همان گزارش است.
- ۱۱- جمع «یار» است.
- ۱۲- بخشی از جمله است.

## فرشته مهر

- ۱ مادر ای مریم بزرگ زمان خرم از تو بهار ایمان است  
قلب سرشار از عطوفت تو روشن از آفتاب قرآن است
- مادر ای گلگشان آینه‌ها دست‌های تو شط‌خورشید است  
در طلوع نگاه خسته تو برق رنگین‌مان امید است
- ۵ بر لبانت شکوفه‌های دعا می‌شکوفد سحر به بانگ اذان  
از پسر زخت ستاره اشک می‌دمد با تلاوت قرآن
- مادر ای آفتاب هستی بخش زیر پایت بهشت جاوید است  
دامن پاکت ای فرشته مهر باغ آینه‌گون توحید است
- می‌کند پر، فضای خانه زعطر گل سجاده‌ات به وقت نماز  
۱۰ بانگ الله اکبرت در دل بشکفاند شکوفه‌های نیاز

علم زندگانی

۱ کبوتر بچهای با شوق پرواز  
به جرئت کرد روزی بال و پر باز  
پرید از شاخگی بر شاخاری  
گذشت از باگی بر جو کناری  
نمودش بس که دور آن راه نزدیک  
شدش گیتی به چشم چشم ، تاریک





ز وحشت، سست شد بر جای، ناگاه  
 ۵ فتاد از پای، کرد از عجز فریاد  
 ز رنج خشکی در ماند در راه  
 «تورا پرواز بس زود است و دشوار  
 ز شاخه مادرش آواز در داد:  
 هنوزت نیست پای برزن و بام  
 هنوزت نوبت خواب است و آرام  
 تو را توش هنر می باید اندوخت  
 حدیث زندگی، می باید آموخت  
 باید هر دو پا محکم نهادن  
 از آن پس فکر بر پای ایستادن





۱۰ من ایجا چون نکبناغم تو چون کنج  
 تو را آسودگی باید مرا رنج  
 مرا در دام‌ها بسیار بستند  
 ز بالم کودکان پرها شکستند  
 که از دیوار سنگ آمد، که از در  
 گم سر پنجه خونین شد، کسی سر  
 نکشت آسایشم یک محظہ دساز  
 کسی از کربہ تریدم که از باز  
 هجوم قنہ‌های آسمانی  
 مرا آموخت علم زندگانی  
 ۱۵ گنرود شاخک بی‌بن، برومند  
 ز توسعی و عمل باید، ز من پند  
 پروین اعصامی



## خودارزیابی

- ۱- چرا گیتی به چشم کبوتر بچه تاریک شد؟
- ۲- به نظر شما کبوتر بچه ممکن است چه پاسخی به پند مادر داده باشد؟
- ۳- پیام اصلی درس چیست؟
- ۴- .....



## دانش‌های زبانی و ادبی

### نکتهٔ اول

به این جمله‌ها توجه نمایید و دربارهٔ آنها گفت‌وگو کنید.

– زهرا آمد.

– دوستم سیب را خورد.

– رامین کیف را از بازار خرید.

– برادرم توپ را به احسان داد.

همان‌طور که پیش‌تر گفتیم «فعل»، اصلی‌ترین بخش یک جمله است. برخی از فعل‌ها مانند فعل «آمد» فقط با نهاد، جمله‌ای می‌سازند که معنی کاملی دارد. بعضی دیگر مانند فعل «خورد» با گرفتن مفعول، جملهٔ کاملی می‌سازند. گروهی نیز مانند فعل «خرید و داد» علاوه بر نهاد و مفعول، بخش دیگری می‌گیرند. به این بخش که برای کامل شدن معنای جمله آمده است، «متمم» می‌گویند. متمم در جملهٔ سوم «بازار» و متمم در جملهٔ چهارم «احسان» است. کلمه‌هایی مانند «از، به و...» قبل از متمم به کار می‌روند و نشانهٔ متمم هستند.



نهاد	مفعول	متمم	فعل
زهرا	-	-	آمد
دوستم	سیب	-	خورد
رامین	کیف	از بازار	خرید
برادرم	توپ	به احسان	داد

## نکته دوم

به این بیت توجه کنید :

نمودش بس که دور آن راه نزدیک شدش گیتی به پیش چشم تاریک  
 اگر شعر را به نثر برگردانید، احتمالاً این گونه خواهید نوشت :  
 آن راه نزدیک، آنقدر دور به نظرش رسید که گیتی (دنیا) پیش چشم او تاریک شد.  
 در برگرداندن شعر به نثر چه اتفاقی می افتد؟

می بینید که قسمت های مختلف شعر وقتی به نثر تبدیل می گردند، جابه جا می شوند. در جمله «گیتی (دنیا) پیش چشم او تاریک شد.» فعل در پایان جمله قرار می گیرد اما در شعر به اول بیت منتقل شده است. این **جابه جایی در شعر و نثر ادبی** بر زیبایی سخن می افزاید.  
 آیا همه اجزای جمله را می توان به دل خواه (در شعر و نثر) جابه جا کرد؟



## کارگروهی

- ۱- درس را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.
- ۲- درباره دوبیت پایانی درس، گفت و گو کنید.
- ۳- بیت دوم درس را با نثر ساده، بازگو کنید. چه جابه جایی در اجزای جمله ایجاد می شود؟



- ۱- سه بیت از درس را انتخاب کنید و با خط زیبا بنویسید.
- ۲- در بیت‌های زیر متمم‌ها را مشخص کنید و بنویسید.  
 پرید از شاخکی بر شاخساری      گذشت از بامکی بر جوکناری  
 زوحشت، سست شد بر جای ناگاه      زرنج خستگی در ماند در راه
- ۳- دو واژه کوتاه شده از متن درس پیدا کنید و شکل کامل آن را در جدول زیر، مانند نمونه بنویسید.

کوتاه شده	کامل
فتاد	افتاد
-	-
-	-

– کلمه‌های مخفف (کوتاه شده) معمولاً به همان صورتی که تلفظ و شنیده می‌شوند، باید نوشته شوند.

– بعضی از کلمه‌ها دو املائی‌اند؛ یعنی به دو شکل نوشته می‌شوند، مانند: جرئت، جرأت – هیئت، هیأت

۴- با توجه به معنی، املائی صحیح کلمه را انتخاب کنید.  
 الف) هجوم □ حجوم □ = حمله      ب) اجز □ عجز □ = ناتوانی

– یکی از راه‌های تقویت نگارش، بازگردانی آثار کهن به زبان فارسی امروز است.  
 – می‌توان با استفاده از آیات، ابیات و مثل‌ها بر اعتبار و ارزش کلام خود افزود.

- ۵- بیت یکم و دوم را به نثر برگردانید و درباره جابه‌جایی اجزای جمله‌ها توضیح دهید.
- ۶- یک مفعول و یک متمم از صفحه نخست درس پنجم، پیدا کنید و جمله‌های آن را بنویسید.
- ۷- یک بند درباره ضرب‌المثل «آزموده را آزمون خطاست» بنویسید.
- ۸- درباره «راه‌های موفقیت در زندگی» یک انشا بنویسید.

## حکایت

### دعای مادر

از بایزید بسطامی، رحمة الله علیه، پرسیدند که ابتدای کار تو چگونه بود؟ گفت: من ده ساله بودم، شب از عبادت خوابم نمی‌بُرد.

شب‌ی مادرم از من درخواست کرد که امشب سرد است، نزد من بخُشب.

مخالفت با خواهش مادر برایم دشوار بود؛ پذیرفتم. آن شب هیچ خوابم نبرد و از نماز شب بازماندم. یک دست بر دست مادر نهاده بودم و یک دست زیر سر مادر داشتم.

آن شب هزار «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» خوانده بودم. آن دست که زیر سر مادرم بود، خون اندر آن خشک شده بود. گفتم: «ای تن، رنج از بهر خدای بکش».

چون مادرم چنان دید، دعا کرد و گفت: «یا رب، تو از وی خشنود باش و درجتش، درجهٔ اولیا گردان».

دعای مادرم در حقِّ من مستجاب شد و مرا بدین جای رسانید.

بُستان العارفین

## زندگی همین لحظه‌هاست

زندگی مجموعه‌ای از روزها و ماه‌ها و سال‌هاست؛ روزهایی که به شتاب می‌گذرند و هرگز بازمی‌گردند.

می‌گویند وقت طلاست ولی بدون تردید وقت از طلا گران‌بهاتر است؛ زیرا با صرف وقت می‌توان طلا به دست آورد ولی دقایق تلف شده را با طلا نمی‌توان خرید.

چه بسیارند آنانی که وقت خود را بی‌هوده تلف می‌کنند. کوبی قرن‌های طولانی در این جهان زندگی خواهند کرد. اگر پولشان کم شود، دل آزرده می‌شوند و در جست‌وجوی آن دنیا را زیر و رو می‌کنند اما هرگز از تلف شدن وقت خویش نگران و ناراحت نمی‌شوند.

عمر حقیقی را، شناسنامه‌ها تعیین نمی‌کند. زیستن و زندگی زیبا، تنها همان فرصت‌هایی است که با رفتارهای زیبا و کارهای بزرگ می‌گذرد.

با زمان عفو یک می‌گذشت عمر  
با روم بر شوق صدای پادی من

می‌گویند، اسکندر در اثنای سفر به شهری رسید و از گورستان عبور کرد. سنگ مزارها را خواند و به حیرت فرو رفت؛ زیرا مدت حیات صاحبان قبور که بر روی سنگ‌ها حک شده بود، هیچ‌کدام از ده سال تجاوز نمی‌کرد. یکی از بزرگان شهر را پیش خواند. به او گفت: «شهری به این صفا، با هوای خوب و آب گوارا، چرا زندگی مردمش چنین کوتاه است؟» آن مرد بزرگ پاسخ داد: «ما زندگی را با نظری دیگر می‌نگریم، زندگی به خوردن و خفتن و راه رفتن نیست. اگر چنین باشد، ما با حیوانات تفاوتی نداریم. زندگی حقیقی آن است که در جست‌وجوی دانش و یا کار مفید و سازنده بگذرد. با این قرار، هیچ‌کس بیش از پنج و شش و حداکثر ده سال زندگی نمی‌کند؛ زیرا قسمت اعظم عمر به غفلت سپری می‌شود».

کسی در زندگی موفق است که اکنون و فرصت حال را دریابد و همیشه فکر کند که بهترین فرصت من امروز است. امروز را به فردا افکندن و به امید آینده نشستن، کار درستی نیست. هم‌چنان که امروز را به یادآوری گذشته‌های از دست رفته، گذراندن و افسوس خوردن نیز شایسته نیست. پیام شاعر بزرگ ایرانی گفته است:

از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن      فردا که نیامده است فریاد مکن  
برنامه و گذشته بنیاد مکن      حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

آیا منظور از خوش بودن در این شعر، خنده‌های بی‌بوده و خوش‌گذرانی و به قول بعضی‌الکی خوش بودن است؟ «نه»؛ خوشی واقعی، دل‌های دیگران را شاد کردن، گره از کار دیگران کشودن و با دیگران خندیدن است که خدا دوستدار کسانی است که شادی‌های خود را با دیگران تقسیم و غم را از دل دیگران منهای کند.

می‌گویند قدر وقت را بدانید و دقایق گران بها را بی‌موده از دست دهید. مقصود این نیست که دائماً در کوشش و اضطراب باشید و راحت و آرام بر خود حرام کنید. ساعاتی که در مصاحبت دوستان می‌گذرد یا برای گردش و ورزش و بازی‌های تفریحی مصرف می‌شود، در ردیف اوقات تلف شده، نیست.

وقتی زیبایی‌های آفرینش را می‌بینیم، وقتی سبزه‌ها، گل‌ها، درختان، آسمان آبی یا پرستاره را با شگفتی و اعجاب مرور می‌کنیم و یا بر ساحل دریا، یا رودخانه می‌نشینیم، وقت خود را تلف نکرده ایم. اینها جزء زندگی است به خصوص اگر با تأمل و فکر و عبرت همراه باشد. زندگی همین لحظه‌هاست و از دست دادن فرصت‌ها جز غصه و اندوه چیزی همراه ندارد. این سخن زیبای نجیب‌البلغه یادمان باشد: «فرصت‌ها مثل گذشتن ابرها می‌گذرند، فرصت‌های خوب و عزیز را دریابید».

عباس اقبال آشتیانی، با تلخیص



- ۱- چرا می‌گویند: «وقت از طلا گران‌بها تر است»؟
- ۲- منظور از «عمر حقیقی را شناسنامه ما تعیین نمی‌کند»، چیست؟
- ۳- پیام اصلی درس چیست؟
- ۴- .....

### نکتهٔ اول

به این جمله‌ها توجه نمایید و دربارهٔ آنها گفت‌وگو کنید.

– علی کفش‌های جدیدش را پوشید.

– کشاورزان گندم را کاشتند.

– شاگردان خوشحال شدند.

– هوا سرد است.

– مریم معلم مدرسه بود.

چنان‌که ملاحظه می‌کنید فعل جملهٔ اول و دوم انجام کاری را نشان می‌دهند (کار پوشیدن و کاشتن)، اما فعل‌های جمله‌های سوم، چهارم و پنجم وقوع کاری را نشان نمی‌دهند بلکه تنها برای نسبت دادن چیزی به چیز دیگر به کار می‌روند. مثلاً در جملهٔ سوم «خوشحالی» به شاگردان و در جمله چهارم «سردی» به هوا نسبت داده شده است.

به فعل‌هایی مانند «شد»، «است» و «بود» که برای نسبت دادن چیزی به چیزی به کار می‌روند،

فعل «اسنادی» می‌گویند.

### نکتهٔ دوم

به این دو بیت توجه کنید:

چادر من چلچراغی از صفاست      چادر من باغی از آینه‌هاست

باغی از آینه‌های دوستی      باغی از مرو صفای دوستی

سیدعلی اکبر تقویان

شاعر در عالم خیال، چادر عشایر را همچون چلچراغی روشن و درخشان و باصفا دیده است و در سه مصراع بعدی نیز آن را چون باغی از آینه که پر از دوستی و مهر و صفاست، معرفی کرده است. در دنیای واقعی ما هیچ چادری مانند باغی از آینه نیست، اما شاعر با بهره‌گیری از «تخیل» خویش چنین چادری را ساخته است این تصویرها و توصیف‌ها به شعر و نوشته زیبایی می‌بخشند و بر تأثیر و گیرایی آن می‌افزایند. آیا شما می‌توانید چادر عشایر را با استفاده از تخیل خود به گونه‌ای دیگر توصیف کنید؟

## کارگروهی

- ۱- درباره اهمیت تخیل با یکدیگر گفت و گو کنید.
- ۲- چه کنیم تا از ساعات عمر بهتر استفاده کنیم؟ گفت و گو کنید.
- ۳- درباره تصویر زیر توضیح دهید.



## فعالیت‌های نوشتاری

- ۱- سه جمله از متن درس بنویسید که در آنها فعل «اسنادی» به کار رفته باشد.
- ۲- نمونه‌ای از به کارگیری «تخیل» را در درس «قلب کوچکم یا زنگ آفرینش» بیابید و بنویسید.

– هنگام نوشتن فعل‌های ماضی سوم شخص جمع، مراقب باشیم که آنها را به شکل صحیح نوشتاری بنویسیم، مانند: «خوردند» به جای «خوردن».

– کلماتی مانند عیسی، موسی، مصطفی و ... باید به همین شکل نوشته شوند؛ هرچند تلفظ آنها متفاوت از شکل نوشتاری آنهاست.



- ۳- ده واژه از متن درس بنویسید که ارزش املائی داشته باشند.
- ۴- در هر جمله یک غلط املائی وجود دارد؛ آنها را پیدا کنید و به شکل درست بنویسید.
- اسکندر سنگ مزارها را خواند و به هیرت فرورفت.
- مدّت حیاط صاحبان قبور از ده سال تجاوز نمی کرد.
- مجتبا در درس هایش بسیار پیشرفت کرده است.

- یکی از راه‌های تقویت ذهن و پرورش قدرت نویسندگی، مقایسهٔ پدیده‌ها و بیان شباهت‌ها و تفاوت‌های آنهاست.

- خوانش انشا با لحن و آهنگ مناسب بر تأثیر آن می‌افزاید.

۵- با هر یک از ترکیب‌های زیر جمله‌ای بنویسید.

- قسمت اعظم :

- صرف وقت :

- اثنای سفر :

- دقایق تلف شده :

- مصاحبت دوستان :

۶- با استفاده از فعل‌های اسنادی، یک بند دربارهٔ ارزش وقت بنویسید.

۷- شعر زیر را بخوانید و پیام آن را در دو سطر بنویسید.

عیب است بزرگ، برکشیدن خورا      وز جملهٔ خلق برگزیدن خود را  
از مردمک دیده باید آموخت      دیدن همه کس را و ندیدن خود را

۸- نظر خود را دربارهٔ ضرب‌المثل زیر در دو سطر بنویسید.

«وقت را غنیمت دان، آنقدر که بتوانی»

## سفرنامه اصفهان



درست یادم هست، شبی که قرار بود روز بعدش بروم اصفهان، از دل شوره و خوش حالی خواب به چشمم نیامد. هی لای کتاب جغرافی ام را باز می کردم و آنجایی که از اصفهان و آثار تاریخی، رودها، کوهها، جمعیت، آب و هوا، محصولات کشاورزی، کارخانهها، صنایع دستی، مرداب گاوخونی و قالی بافی و قلم زنی روی نقره، نوشته شده بود، قشنگ می خواندم و از بر می کردم. عین وقتی که می خواستم امتحان

بدهم، نقشه ایران را زدم به دیوار اتاق. اصفهان را رویش پیدا کردم و با انگشت و نگاهم، از روی راه نقشه، از کرمان حرکت کردم و به رفسنجان و یزد و اردکان رسیدم و گذشتم و اصفهان پیاده شدم. موقع حرکت از روی نقشه و گذشتن از پیچ و خم‌های جاده و سربالایی‌ها یواشکی برای خود گاز می‌دادم و بالب و لوجه و زبانم صدای کامیون درمی‌آوردم که یک هو، بی‌بی از کوره در رفت و دادش بلند شد :  
— «بسه دیگه، بیا بگیر بخواب، صبح هزار جور کار داری».

و من عین خیالم نبود. همان جور تو حال و هوای اصفهان بودم و از عمارت عالی قاپو و منارجنبان و چهل ستون تعریف‌ها می‌کردم و عکس‌های توی کتاب را نشان می‌دادم، تا اینکه از زبان افتادم و دیدم بی‌بی خوابش برده و دارد هفت پادشاه را خواب می‌بیند. من هم نرم نرمک روی کتاب جغرافی خوابم برد. بی‌بی وقت نماز صبح، بیدارم کرد. برایم بار و بندیل بست. من هم بیکار نشستم، ناشتایی خورده و نخورده، پریدم رو چرخ و هرچه قوم و خویش و دوست و همسایه داشتیم، خبر کردم که می‌خواهم بروم اصفهان. هرکس هم خانه نبود، برایش روی کاغذ می‌نوشتم که : «اینجانب مجید، چون به‌طور ناگهانی عازم اصفهان می‌باشم، از شما و خانواده محترمتان خداحافظی می‌کنم. اگر بدی، خوبی از ما دیدید حلالمان کنید». و از زیر در خانه می‌انداختم تو.

تا الله اکبر ظهر، یک دم آرام نگرفتم، در تک و دو بودم و شهر را پر کردم که : «دارم می‌روم اصفهان».

از کتاب فروشی دم بازار یک دفترچه صدبرگ کاهی خریدم و با قلم‌نی، خیلی خوش خط و درشت، روی جلدش نوشتم «سفرنامه اصفهان» و پاییش، ریزتر، نوشتم : «به قلم مجید» و گنبد و گلدسته‌ای زیرش کشیدم. بعد، بالای صفحه اول نوشتم : «تقدیم به مادر بزرگ عزیز و اکبر آقا شوهر که برای رفتن اینجانب به اصفهان زحمت بسیار کشیدند».

بعد از ظهر بی‌بی از زیر آینه و قرآن ردم کرد. کامیون حاضر بود و من سفرنامه و کتاب جغرافیا را زدم زیر بغلم و رفتم بالا، بغل دست اکبر آقا و شاگردش نشستم. کامیون راه افتاد.

همین که از دروازه شهر بیرون رفتیم، قلمم را از جیبم درآوردم و سفرنامه را باز کردم و نوشتم : «حدود سه ساعت از کرمان به سوی اصفهان حرکت کردیم. هم‌اکنون بنده در اتاق جلوی ماشین آقای اکبر آقا نشسته‌ام. سرتاسر بیابان را نگاه می‌کنم که یک دانه علف و یک درخت در آن یافت نمی‌شود. تا چشم کار می‌کند، شن است. از دور کوه‌ها و تپه‌ها را مشاهده می‌کنم که قهوه‌ای و خاکستری می‌باشند. اکبر آقا آدم خوبی است. ماشین را خوب می‌راند. هم‌اکنون دارد آواز می‌خواند. صدایش خوب نیست اما به دل می‌نشیند و بهتر از صدای ماشین و هووی باد است. این شعر را مرتب می‌خواند و به نظم

شعر دیگری بلد نیست.

به دریا بنگرم دریا تو بینم  
به صحرا بنگرم صحرا تو بینم  
به هر جا بنگرم کوه و در و دشت  
نشان از قامت رعنا تو بینم

شاگردش که هم اکنون دارد چرت می زند، چنین به نظر می آید که آدم بداخلاق است.  
من از حالا دارم بوی اصفهان را می شنوم».

تند و تند می نوشتم. اکبرآقا هی روی دستم کله می کشید که ببیند چه می نویسم. نتوانست طاقت بیاورد، بالأخره پرسید: «بینم دایی، چی داری می نویسی، نکنه داری برای بی بی ات کاغذ می نویسی، غصه نخور، خودت زودتر از کاغذت برمی گردی!»

گفتم: «دارم هرچی می بینم، می نویسم، می خوام وقتی برگشتم کتابش کنم، کتاب را هم تقدیم کردم به شما و بی بی».

پوزخندی زد و گفت: «ای بابا، دلت خوشه، کتاب بنویسی که چی بشه؟ برو دنبال یه تکه نون، دایی!».

زد تو ذوقم اما از رو نرفتم. نوشتم و نوشتم تا هوا تاریک شد و چشم هام خطها را ندید.  
شب توی قهوه خانه ای بیتوته کردیم. زیر نور چراغ دستی قهوه چی سفرنامه ام را باز کردم و نوشتم:  
«شب به قهوه خانه ای وارد شدیم که بالای شهر رفسنجان است و...». از اکبرآقا پرسیدم: «کی به اصفهان می رسیم؟» گفت: «هر وقت خدا خواست».

دو روز و دو شب تو راه بودیم. شب دوم، دم دمای سحر به اصفهان رسیدیم. وارد اصفهان که شدیم، دلم بنا کرد به پریر زدن. می خواستم راه بیفتم و همان وقت همه جای اصفهان را بینم و بگردم و سفرنامه ام را تمام کنم اما، از بخت بد، هوا حسایی تاریک بود و از آن بدتر تعمیرگاهی که قرار بود کامیون ما را تعمیر کند، بیرون شهر بود. از خیابان های خلوت رد شدیم. تعمیرگاه بسته بود و ما همان پشت در ایستادیم تا صبح بشود. اکبرآقا و شاگردش گرفتند و تخت خوابیدند اما مگر من خوابم می برد؟ ... آفتاب که درآمد، رفتم سراغ اکبرآقا که تو اتاقک جلوی کامیون خوابیده بود. با ترس و لرز و خجالت بیدارش کردم تا بلند شود و با هم برویم اصفهان را بگردیم. اکبرآقا، همان جور که چشم هایش را می مالید، با اوقات تلخی گفت: «مگر تو خواب نداری؟»

گفتم: «اکبرآقا، اینجا اصفهانه ... چطور آدم می تونه بخوابه؟ ... اینجا پر از چیزهای دیدنی، مسجد شیخ لطف الله، چهارباغ، چهل ستون و ...»



پرید میان حرفم که : «چه غلطی کردیم تو را آوردیم. اگر از جات تکون خوردی نخوردی، ها. می‌ری گم می‌شی، اون وقت من باید جواب بی‌بی‌ات رو بدم».

اکبر آقا کامیونش را برد تو تعمیرگاه و با اهالی تعمیرگاه سلام و علیک کرد و بعد، ناشتایی خوردیم.

اکبرآقا لباس کار پوشید و با چند تا کارگر افتاد به جان کامیون و پایین آوردن موتورش. من هم سفرنامه به دست دور و برشان می‌پلکیدم.

اهل کار نبودم. رفتم سر نوشتن سفرنامه. از کارگری که پیچ شل می‌کرد، پرسیدم: «چهارباغ چه جور جایه؟».

گفت: «چهارباغ جایی است که اسمش چهارباغه.» و پشت بندش هرهر بنا کرد به خندیدن و رفت تو نخ شل کردن پیچ.

داشتم کلافه می‌شدم. سفرنامه‌ام را باز کردم و گوشه تعمیرگاه بغل کامیون قراضه و به درد نخوری نشستم و نوشتم:

«مردم از همه جای دنیا برای دیدن آثار تاریخی اصفهان به این شهر رو می‌آورند و از کاشی‌کاری‌های زیبای آن لذت فراوان می‌برند. آب و هوای اصفهان بد نیست. دم صبح هوا سرد می‌شود اما همین که خورشید بالا می‌آید، هوا گرم می‌گردد. در اصفهان تعمیرگاه‌های فراوانی است که من خود یکی از آنها را دیده‌ام.»

داشتم می‌نوشتم که کارگری آچار به دست از جلویم رد شد. پرسیدم: «آقا، چهل ستون چه جور جایه؟»

گفت: «چهل ستون، بیست تا ستون بیشتر نداره، حالا چرا بهش می‌گن چهل ستون، خدا عالمه» و راهش را کشید و رفت.

ظهر شد. صدای اذان می‌آمد. کار اکبرآقا تمامی نداشت. حوصله‌ام سر رفته بود. هرچه گوشه و کنار تعمیرگاه دیده بودم، توی سفرنامه‌ام نوشتم. حدود دو ساعت از ظهر رفته، فرستادند از قهوه‌خانه بغل تعمیرگاه دیزی آوردند. ناهار که خوردیم، توی سفرنامه‌ام نوشتم:

«دیزی‌های اصفهان خوشمزه است. گوشت فراوان دارد و چون در این شهر غلات، فراوان است، نخود و لپه و سیب‌زمینی زیادی در آن می‌ریزند. یک دانه سیب‌زمینی پخته برداشتم و گذاشتم توی جیبم که عصر پوست بکنم و نمک بزنم و بخورم. سیب‌زمینی بسیار درشتی است و این نشان می‌دهد که محصولات کشاورزی در اصفهان رونق بسیار دارد.»

بعد از ظهر، یک دفعه به فکرم رسید که بروم روی کامیون و از آنجا شهر را تماشا کنم. فکر خوبی بود. سفرنامه و کتاب جغرافی‌ام را برداشتم و آهسته رفتم روی کامیون اکبرآقا. تو باربند اتاقک جلوی کامیون نشستم و شهر را نگاه کردم و بنا کردم به نوشتن:

«من در بالای کامیون نشسته‌ام. آفتاب داغ تابستان به پس گردنم می‌تابد و سخت می‌سوزاند. اصفهان درختان عظیمی دارد که جلوی مناره‌ها و گنبد‌های خوش‌نقش و نگار را می‌گیرند. اکنون از



میان درختان می‌شود چند تا گلدسته و یک گنبد دید. گنبد، فیروزه‌ای است. یک کلاغ بزرگ و سیاه، نوک درختی نشسته بود و تاب می‌خورد. هیکل کلاغ جلوی گنبد را گرفته است. اگر کلاغ بپرد، گنبد را بهتر می‌توان دید. نمی‌دانم کله این گنبد را که می‌بینم، گنبد کدام مسجد است. عمارت عالی قابو را نمی‌بینم. از اینجا سی‌وسه پل را نمی‌توان دید. آهان، کلاغ پرید. حالا گنبد را بهتر می‌بینم».

صدای خنده اکبرآقا و چند تا از کارگراها، از پایین آمد. قاه قاه می‌خندیدند. اکبرآقا صدایش را بلند کرد:

— «مجید خان، به نظرم مُخت عیب کرده. آخه دایی جون، هیچ‌کی تو این گرما میره اون بالا که کتاب بنویسه؟! بیا پایین دایی جون، آفتاب می‌خوره به مُخت کار دستمون می‌دی».

چاره‌ای نبود، سفرنامه را نیمه تمام گذاشتم و آمدم پایین و کتاب جغرافیا را باز کردم و از رویش توی سفرنامه‌ام نوشتم. جوری نوشتم که انگار خودم آن چیزها را دیده‌ام. تا غروب همین جور عَلاف بودم و نگاهم به دست اکبرآقا بود که کارش کی تمام می‌شود. بالأخره کارش تمام شد. دست و صورتش را شست و لباس‌هایش را عوض کرد و گفت: «بریم مجید، تموم شد».



خوشحال شدم. گفتم: «کجا بریم؟ ... اوّل بریم پل خواجو، بعد چهارباغ، بعد ...» خندید و سرفه کرد و گفت: «ان‌شاءالله دفعه دیگه. خودت که دیدی عیالم مریضه، نمی‌تونم اینجا بمونم. دفعه دیگه که اومدیم اصفهان، همه جا رو با هم می‌گردیم، تو هم تو کتابت همه چیز رو می‌نویسی».

انگار یک سطل آب سرد ریختند سرم. جا خوردم و لب و لوجه‌ام رفت توهم. اکبرآقا رفت پشت کامیون نشست و من هم، ناچار، رفتم بغل دستش نشستم. از میان خیابان‌های اصفهان و از سی‌وسه پل رد شدیم و من می‌خواستم با چشم‌هام، در و دیوار شهر، سی‌وسه پل و دکان‌ها و درخت‌ها و هرچه را که می‌دیدم، بخورم. فرصت نوشتن نبود. جلوی دکان گزفروشی ایستادیم. هر کدام دوتا جعبه گز خریدیم و باز راه افتادیم. شب تا صبح رفتیم.

روز بعد توی صفحه آخر سفرنامه‌ام نوشتم:



«عیب آثار تاریخی اصفهان این است که آنها را روی زمین ساخته‌اند و درختان بزرگ و سر به فلک کشیده و ساختمان‌های چند طبقه نمی‌گذارند آنها را از بالای کامیون دید. اگر چهارباغ و سی و سه پل را روی ستون‌های بلندی می‌ساختند، انسان بهتر می‌توانست آنها را ببیند. کسی که می‌خواهد به اصفهان بیاید، شایسته است یک دوربین قوی و بسیار بزرگ همراه بیاورد تا از دور بتواند کاشی‌های زیبای آثار تاریخی را ببیند. اگر کلاه پهن یا چتر با خود داشته باشد، آفتاب، پس گردن و کلاه او را نمی‌سوزاند. دیگر آنکه بهتر است تعمیرگاه‌های اصفهان را نزدیک آثار تاریخی بنا کنند تا اگر کسی در تعمیرگاه باشد، بتواند آنجا را خوب مشاهده نماید. دیگر آنکه، مردم اصفهان نگذارند درختان شهر تاریخیشان آن همه بلند شوند که جلوی آثار تاریخی را بگیرند و مانع دید جهان‌گردان شوند و از همه مهم‌تر اینکه به کارگزاران و مسئولان تعمیرگاه‌های اصفهان گوشزد نمایند که حتماً از آثار تاریخی آن شهر زیبا دیدن کنند تا بتوانند جواب جهان‌گردان را بدهند و...».

به خانه که رسیدم گز و چای گذاشتم جلوم و جماعتی را دور خودم جمع کردم و افتادم به تعریف از اصفهان. سفرنامه‌ام را هم یواشکی برای بی‌بی خواندم و کلی کیف کرد.

بعدها، تو مدرسه، سر کلاس، از رفتن به اصفهان و دیدن آثار تاریخی و کوچه و پس‌کوچه‌ها و گوشه و کنار شهر تعریف‌ها کردم. تا اینکه بچه‌ها اسمم را گذاشتند «مجید اصفهانی» و هر وقت معلم جغرافیمان می‌گفت: «بچه‌ها کی اصفهان رفته؟» می‌گفتم: «من» و بچه‌ها هم تصدیق می‌کردند.

خیلی تلاش کردم تا سفرنامه‌ام را چاپ کنم اما هیچ چاپخانه‌ای زیربار نرفت. هنوز هم آن سفرنامه را دارم.

قصه‌های مجید، هوشنگ مرادی کرمانی



- ۱- انگیزه مجید از نوشتن سفرنامه چه بود؟
- ۲- چه درس‌ها و عبرت‌هایی از سفر می‌توان گرفت؟



نارِ خندان، باغ را خندان کند  
صحبتِ مردانت از مردان کند  
مولوی

## فصل چهارم

نام‌ها و یادها

- نصیحت امام (ره)
- کلاس ادبیات
- گل و گُل
- عهد و پیمان
- روان‌خوانی : ستارگان

## نصیحت امام (ره)

دانش آموزان یک مدرسه دخترانه برای امام خمینی (ره) نامه می نویسند. آنها در نامه شان به کتاب درسی خود اشاره می کنند که در آن نوشته شده است، امام محمد تقی، علیه السلام، نامه ای نصیحت آمیز به یکی از یاران خود نوشته است. دانش آموزان می نویسند: «ولی امانا، ما شما را نمی توانیم نصیحت کنیم، زیرا شما بزرگوارید و از همه گناهان به دورید. شما آن امام بت شکنی هستید که مدت چهل سال است نمازهای شبستان ترک نشده».

امام خمینی در پاسخ نامه دانش آموزان که خواسته بودند آنها را نصیحت کند، نوشتند:



باسمه تعالی

«فرزندان عزیزم، نامه محبت آمیز شما را قرائت کردم. کاش شما عزیزان مرا نصیحت می کردید که محتاج آنم. امید است با نشاط و خرمی درس هایتان را خوب بخوانید و در همان حال، به وظایف اسلامی که انسان ها را می سازد، عمل کنید و اخلاق خود را نیکو کنید و اطاعت و خدمت پدران و مادرانتان را غنیمت شمارید و آنها را از خود راضی کنید و به معلم هایتان احترام زیاد بگذارید. سعی کنید برای اسلام و جمهوری اسلامی و کشورتان مفید باشید. از خداوند، تعالی، سلامت و سعادت و ترقی در علم و عمل برای شما نور چشمان آرزو می کنم. سلام بر همه شماها».

۲۹ شهر صفر ۱۴۰۳ - روح الله الموسوی الخمینی





## شوق خواندن

علامه محمد تقی جعفری، از همان کودکی کنجکاو و دقیق بود. همراه دایی و برادرش به دامن طبیعت می‌رفت. طبیعت را دوست داشت و می‌کوشید از زیبایی‌های آن لذت ببرد. او، گاه دقایقی طولانی به یک گل خیره می‌شد و نشاط عجیبی احساس می‌کرد. گاهی وقت‌ها برای شنیدن صدای پرندگان، روی تخته سنگی دراز می‌کشید و چشم‌هایش را می‌بست و به آواز آنها که با صدای رودخانه درهم می‌آمیخت، گوش می‌سپرد. از تلخ‌ترین خاطرات روزهای کودکی او، دیدن کسانی بود که با تیرکمان به صید پرنده‌ها می‌پرداختند. او از صید کجشکی کوچک با تیرکمان احساس بیزار می‌کرد. وقتی در حیاط مدرسه می‌شنید که هم‌کلاسی‌هایش با هیجان از شکار پرنده‌ای حرف می‌زنند، با ناراحتی از آنها دور می‌شد. او شیفته طبیعت بود و از اینکه کسانی با خشونت سعی می‌کردند

طبیعت زیبا و آرام را برهم بزنند، رنج می برد.

از روزی که وارد مدرسه شده بود، کلاس درس را نیز مثل گشت و گذار در صحراها و باغها دوست می داشت. همان قدر که از بازی کردن لذت می برد، از حل مسائل ریاضی، خواندن جغرافیا و علوم به وجد می آمد. او تعجب می کرد که چرا بعضی از بچه ها درس را به اندازه بازی کردن دوست ندارند و موقع شنیدن و خواندن شعر، احساس شادی نمی کنند.

\*\*\*

در اولین ساعات حضورش در قم به حرم حضرت معصومه (س) پناه برد. سر بر ضریح آن حضرت گذاشت و آرام اشک ریخت. از خداوند خواست به او در راهی که انتخاب کرده است اخلاص و همت بلند، عطا کند و به قلب نگران مادر نیز آرامش و نشاط بخشد و بیماری و کسالت او را شفا دهد.

زیارت حضرت معصومه (س) به او آرامش بخشید. باز هم شوق خواندن و عطش مطالعه در وجودش زنده شد. مشتاقانه به سوی «مدرسه دارالشفای» قم به راه افتاد. از حرم تا مدرسه راهی نبود، تنها چند قدم.

حرم، دل او را آرام می کرد و مدرسه، اندیشه اش را.

جره ای ساده و کوچک نصیب او شد. جره ای که فضای آن بیش از شش متر مربع نبود و گلیم کهنه و ساده ای کف آن را پوشانده بود. جره ای که برای محمد تقی از همه دنیا بزرگ تر بود. حالاً می توانست در کلاس درس استادان مختلف شرکت کند و هر روز تا نیمه های شب به مطالعه و اندیشیدن پردازد.



- ۱- چرا دانش‌آموزان از نصیحت کردن امام خودداری کردند؟
- ۲- چگونه می‌توان برای اسلام و جمهوری اسلامی و کشور مفید بود؟
- ۳- عبارت «حرم، دل او را آرام می‌کرد و مدرسه، اندیشه‌اش را» توضیح دهید.
- ۴- .....



### نکتهٔ اوّل

- هوا روشن است.
- زهرا شاد بود.
- جای سرد شد.

چنان که ملاحظه می‌کنید فعل جمله‌های بالا اسنادی است. در جمله اوّل روشن به هوا، در جمله دوم شاد به زهرا و در جمله سوم سرد به جای نسبت داده شده است. به کلمه‌های «روشن»، «شاد» و «سرد» که به نهاد نسبت داده می‌شود، «مُسند» می‌گویند.

### نکتهٔ دوم

یکی از راه‌های ارتباط با دیگران «نامه نوشتن» است. نامه ممکن است دوستانه یا خانوادگی باشد و یا ممکن است رسمی و اداری باشد. امروزه با استفاده از رایانه یا وسایل ارتباطی دیگر هم می‌توان نامه‌نگاری کرد. اگر نامه را از طریق پست برای دیگران می‌فرستیم، باید به چند نکته توجه کنیم:

- ۱- کاغذ نامه تمیز و مناسب باشد.
- ۲- با خطّ زیبا و خوانا بنویسیم.
- ۳- از کلمه‌ها و عبارات مناسب و زیبا استفاده کنیم.
- ۴- بر روی پاکت‌نامه، نشانی دقیق خود و گیرندهٔ نامه را بنویسیم.
- ۵- تمبر نامه فراموش نشود.

۶- عنوان و عباراتی که در نامهٔ دوستانه یا خانوادگی به کار می‌رود، با عبارات نامه‌های رسمی و اداری فرق می‌کند.





## کارگروهی

- ۱- درباره یکی از بزرگان محله زندگی خودتان گفت و گو کنید.
- ۲- قسمت هایی از کتابی را که درباره زندگی یکی از دانشمندان یا شهیدان است، در کلاس بخوانید و درباره آن گفت و گو کنید.
- ۳- گفت و گو کنید که بر روی پاکت نامه چه چیزهایی و در چه قسمت هایی باید نوشته شود.



## فعالیت های نوشتاری

- ۱- در جمله های زیر مسند را مشخص کرده، مُسند مناسب دیگری جایگزین آن کنید.  
- علامه جعفری کنجکاو بود.  
- او شیفته طبیعت است.

- در نوشتن املاي دو کلمه گزاردن و گذاردن نباید باهم اشتباه کرد. گزاردن به معنای ادا کردن و به جا آوردن و گذاردن به معنای نهادن و قرار دادن است.  
- بهتر است هنگام شنیدن نشانه های اختصاری در املا شکل نوشتاری کامل آنها نوشته شود؛ مانند «ص»: صلوات الله علیه.

- ۲- برای هریک از واژه های زیر دو کلمه هم خانواده بنویسید.  
- درس :  
- سعادت :  
- راضی :  
- طبیعت :
- ۳- با حروف درهم ریخته زیر واژه هایی بنویسید که ارزش املائی داشته باشند و در متن درس به کار رفته باشند.

ج ح م ر ه ض ی ت

- ۴- با توجه به معنی، املاي صحیح واژه را انتخاب کنید.  
الف) نصیب □ نسیب □ : قسمت  
ب) گشت و گزار □ گشت و گزار □ : گردش

– یکی از راه‌های تقویت نویسندگی، نامه‌نگاری است که امروزه هم به شیوه رایانه‌ای و هم از طریق پست امکان‌پذیر است.

– نامه انواعی دارد که بعضی از آنها عبارتند از: نامه‌های دوستانه، رسمی، اداری

و ...

۵– با کلمه‌ها و ترکیب‌های زیر جمله بسازید:

– نصیحت:

– غنیمت:

– عطش مطالعه:

۶– عنوان‌های هر نامه را بخوانید و نوع نامه (اداری، دوستانه و خانوادگی) را مشخص کنید.

– امید عزیز، یار همیشگی من

– استاد ارجمند .....

– وزیر محترم .....

– عموی بزرگوارم

۷– درباره شخصیتی که نام کوچه یا خیابان یا مدرسه شما به نام اوست، دو خط بنویسید.

۸– نامه‌ای کوتاه به رهبر معظم انقلاب بنویسید.

۹– درباره سخن زیر، دو سطر بنویسید.

قیمت هر کس بر قدر علم اوست



## کلاس ادبیات

کلاس ساکت ساکت است. معلم ادبیات  
- نظام وفا - مشغول خواندن یک شعر فرانسوی  
است. نیما با کنجاوی به دهان معلم چشم دوخته و با  
تمام وجود در جاذبه‌های شعر غرق شده است. معلم،

خواندن را تمام می‌کند و با قدم‌های شمرده پشت میزش می‌رود و می‌نشیند. دوست دارد تأثیر  
شعر را بر شاگردان ببیند. با دقت همه کلاس را از نظر می‌گذراند و ناگهان نگاهش روی چهره نیما  
می‌ماند. برقی در عمق چشم‌های این نوجوان شهرستانی وجود دارد که همیشه او را به خود جذب می‌کند  
اما این بار آن برق بیشتر به چشم می‌خورد.

- خوب علی جان! مثل اینکه حرفی برای گفتن داری؟

نیما ناگهان به خود می‌آید. هنوز گیج و غرق زیبایی شعر است. با دستپاچگی می‌گوید: «ها؟ بله!  
زیبا بود؛ گمان کنم شاعر آن ویکتور هوگو باشد!»

- آفرین بر تو پسر باهوش! از کجا فهمیدی؟

نیما با غرور ادامه می‌دهد: «قبلاً آن را خودم ترجمه کرده‌ام».

- خوب، که این طور! به هر حال ما همه مشتاقیم ترجمه‌تورا بشنویم.

نیما بر می‌خیزد و با دست‌هایی لرزان کاغذی را پیش رویش می‌گشاید و شروع به خواندن

می‌کند. لرزشی در صدای او احساس می‌شود ولی کلمه‌کلمه خود را به حرارت و شور و نشاط می‌دهد. نیما نوشته‌اش را می‌خواند و می‌نشیند.

- آفرین، آفرین، خیلی خوب بود، آقای علی اسفندیاری!

نیما از خجالت سرخ شده است و سر به زیر دارد. کلاس که تمام می‌شود، معلم صدایش می‌زند.

- علی جان تو بمان.

معلم کتابی را از کیفش در می‌آورد و می‌گوید: «بگیر؛ این کتاب را با دقت بخوان. راستی، شعر فارسی چگونه؟ هیچ مطالعه می‌کنی؟»

نیما جواب می‌دهد: «بله، از نظامی زیاد می‌خوانم».

معلم با همان لحن گرمش ادامه می‌دهد: «خیلی عالی است، نظامی در آرایش صحنه‌های شعرش استاد بی‌نظیری است. شنیده‌ام خودت هم شعر می‌گویی. یادت باشد از شعرهایت حتماً برایم بیاوری. دلم می‌خواهد سرت را بالا بگیرم و با صدای بلند، برایم شعر بخوانی».

نیما پس از اندکی درنگ، چنین خواند:

یادِ بعضی نفرات

رزقِ روحم شده است.

وقت هر دلتنگی

سویشان دارم دست

جرئتم می‌بخشد

روشنم می‌دارد.



## مرواریدی در صدف

پروین از کودکی کوشا و اهل تفکر بود. در یازده سالگی با اشعار فردوسی، نظامی، مولوی و ناصر خسرو آشنا شد. این کودک آرام و با استعداد، با راهنمایی و کمک پدرش، سرودن شعر را آغاز کرد. پدر از پروین، همچون مرواریدی در صدف، با دقت مراقبت می‌کرد.

پدر، گاهی قطعه‌هایی زیبا از شعرهای عربی، ترکی، فرانسوی و انگلیسی را ترجمه می‌کرد و پروین

را تشویق می‌کرد تا آنها را به صورت شعر درآورد. گاهی شعری از شاعران قدیم ایران به او می‌داد تا قافیه‌هایش را تغییر بدهد و در سرودن شعر تجربه ببیند و زد.

پروین اعتصامی اولین شعرهایش را در هفت یا هشت سالگی سروده است. بعضی از این شعرها به اندازه‌ای زیبا، جالب و پرمعنا هستند که خواننده را به شگفتی وامی‌دارند. برخی از زیباترین شعرهایش را در نوجوانی و در یازده تا چهارده سالگی سروده است. شعر «ای مرغک» او در دوازده سالگی سروده شده است.

۱	ای مرغک خرد، ز آشیانه	پرواز کن و پریدن آموز
	تا کی حرکات کودکانه؟	در باغ و چمن خمیدن آموز
	رام تو نمی‌شود زمانه	رام از چه شدی؟ رسیدن آموز
	مندیش که دام بست یانه	بر مردم چشم، دیدن آموز
۵	شور روز به فکر آب و دانه	بنگام شب آرمیدن آموز

پروین و سروده‌هایش آنقدر شگفت‌انگیز بودند که بزرگ‌ترین شاعران روزگار، او را تحسین و تشویق می‌کردند. محمد حسین شریار، شاعر بزرگ روزگار ما، هنگامی که سروده‌های دوره نوجوانی پروین را می‌خواند، می‌گفت:

به راستی که یکی از نوابغ ادب است      میان شاعره‌ها تا کنون نظیرش نیست



## زندگی حسابی

دکتر محمود حسابی دوران کودکی را با سختی و فقر گذرانده بود، به طوری که یادآوری خاطرات آن روزها ناراحتش می کرد ولی همواره می گفت: «مهم این است که در مقابل سختی ها تسلیم نشد. اگر انسان در برابر دشواری ها بایستد، بر آنها چیره می شود، البته باید صبر و طاقت را از دست نداد و هیچگاه ناسپاسی نکرد».

پروفسور حسابی، هر وقت از خواندن و پژوهش فراغت می یافت، به باغبانی می پرداخت

و در زمان مناسب از بیل زدن باغچه و یا خالی کردن آب حوض خانه اش هم پروایی نداشت. استاد حسابی، خود حافظ قرآن بود و فرزندانش را از کودکی به یادگیری و انجام واجبات دینی تشویق می کرد. حتی آنان را به تلاوت آیات به شیوه صحیح و درک کامل معانی آنها وامی داشت و علاوه بر دانش اندوزی، به یادگیری امور فنی مانند بنایی، جوش کاری و نجاری فرامی خواند و خود نیز برای ساخت برخی از قطعات صنعتی، تا پاسی از شب کار می کرد. او حدود هشت ماه هر روز به یک تراش کاری می رفت و برای نهار به یک بیسکویت راضی می شد تا بتواند قطعات مورد نظر را بسازد و کشور را از واردات بی نیاز کند. او راه شکوفایی و استقلال کشور را در تلاش و کوشش افراد جامعه می دانست و با علم بدون عمل مخالف بود.

دکتر حسابی به زبان و فرهنگ و ادب فارسی نیز عشق می ورزید و آثار بیشتر بزرگان شعر و ادب را با دقت مطالعه می کرد. دیوان حافظ را به خوبی می خواند و از آن لذت می برد و معتقد بود که یک ایرانی نباید غزل حافظ را غلط بخواند و یا نادرست بفهمد.

دل بستگی استاد به شعر و ادب تا اندازه ای بود که سر در خانه اش را به این بیت سعدی آراسته بود که امروز نواز شکر دیدگان رهگذران و مشتاقان آن استاد است:

«به جان زنده دلان، سعدیا، که ملک وجود  
نیرزد آنکه دلی را ز خود بیازاری»





## فرزند انقلاب

سعید، هنوز سال‌های دبستان را پشت سر گذاشته بود که با شور و علاقه، مطالعه کتاب‌های مختلف را شروع کرد. ساعت‌ها می‌نشست و تا کتابی را به پایان نمی‌رساند، رها نمی‌کرد. در دوره دبیرستان نمایش‌نامه «ابوزر» را همراه با دوستانش اجرا کرد. او به پیامبر (ص) و یارانش عشق می‌ورزید و می‌کوشید این شخصیت‌ها را به هم سن و سال‌هایش بشناساند. هجده ساله بود که معلم هنرستان شد و به دانش‌آموزانش که شانزده یا هفده ساله بودند، درس می‌داد. همه او را استاد جوان می‌خواندند. او و شاگردانش تقریباً هم سن و سال بودند! جان و دل سعید با صدای دل‌نواز قرآن آشنا بود. در خلوت، قرآن زمزمه می‌کرد و بسیاری از آیات را به حافظه سپرده بود. اگر با او همسفر می‌شدی در طول راه تلاوت زیبای قرآن او را می‌شنیدی. ورزش می‌کرد و به فوتبال علاقه‌مند بود. همیشه دوست داشت ایران را در همه مسابقات پیروز و سربلند ببیند.

شاگردانش می‌گویند: «به دو چیز علاقه‌مند بود، قرائت قرآن و مشاعره. وقتی دیگران در

مشاعره می‌ماندند، سعید ادامه می‌داد. ذهن او لبریز سروده‌های زیبا بود.»

سال‌ها در جبهه‌ها، دلیرانه شرکت کرد. به رزمندگان روحیه داد و با همه توان از اسلام و ایران دفاع کرد و از آن پس به عنوان پژوهشگری نوآور و علمی، افتخارآفرین شد.

دکتر سعید کاظمی آشتیانی، دانشمند بزرگ روزگار ما، در دی ماه ۱۳۸۴ چشم از جهان فرو بست. مقام معظم رهبری در وصف این پژوهشگر فداکار نوشتند: «وی یکی از فرزندان صالح انقلاب و از رویش‌های مبارکی بود که آینده درخشان علمی را در کشور خود نوید می‌دهد».



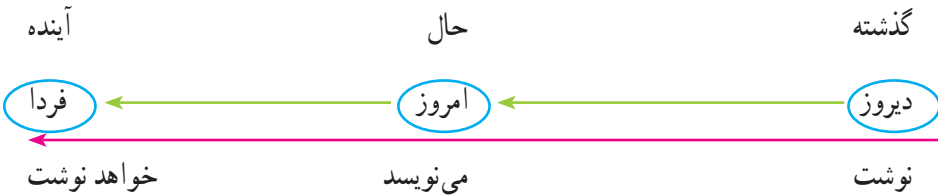
- ۱- معلم، برای تشویق نیما چه کرد؟
- ۲- دکتر حسابی و دکتر کاظمی آشتیانی چه خصوصیات مشترکی داشتند؟
- ۳- به نظر شما چرا دکتر حسابی، با «علم بدون عمل» مخالف بود؟
- ۴- .....



### نکته اول

- به این جمله‌ها توجه نمایید و درباره آنها گفت‌وگو کنید.
- دانش‌آموز، برای قدردانی از معلم خود، نامه نوشت.
  - دانش‌آموز، برای قدردانی از معلم خود، نامه می‌نویسد.
  - دانش‌آموز، برای قدردانی از معلم خود، نامه خواهد نوشت.

می‌دانیم که فعل مهم‌ترین جزء جمله است. فعل ویژگی‌هایی دارد که یکی از آنها زمان است. در جملهٔ اول فعل «نوشت» بر زمان گذشته، در جملهٔ دوم فعل «می‌نویسد» بر زمان حال و در جملهٔ سوم فعل «خواهد نوشت» بر زمان آینده، دلالت دارد. اکنون دربارهٔ نمودار زیر، گفت و گو کنید.



### نکتهٔ دوم

شعر زیر را، یک بار بخوانید و طرز قرار گرفتن قافیه را در آن مشخص کنید.

چه خوش گفت زالی به فرزند خویش      چو دیدش پلنگ افکن و پیل تن  
 گر از عهد خردیت یاد آمدی      که بیچاره بودی در آغوش من  
 نکردی در این روز بر من جفا که      تو شیر مردی و من پیرزن

به این نوع شعر «قطعه» می‌گویند. اکنون به شکل قافیه در شعر توجه کنید:

- .....
- .....
- .....

قطعه، شعری است که در آن به پند و اندرز و مسائل اخلاقی و اجتماعی می‌پردازند و مصراع‌های دوم همهٔ بیت‌های آن هم قافیه هستند.



## کارگروهی

- ۱- با راهنمایی معلم خود در مورد ویژگی‌های شعر نیمایی، گفت‌وگو کنید.
- ۲- دیوان پروین را به کلاس بیاورید و در مورد یکی از شعرهای او صحبت کنید.
- ۳- بخش‌هایی از کتابی در مورد زندگی دکتر حسابی یا کاظمی آشتیانی را در کلاس بخوانید.



## فعالیت‌های نوشتاری

۱- زمان فعل‌های زیر را مشخص کنید.

خواهم رفت	می‌نویسند	گرفته بودی
شنیدیم	نشسته بودید	آمدند

۲- پیام، قافیه و ردیف را در «قطعه زیر» بنویسید.

برزگری پند به فرزند داد      کای پسر این پیشه پس از من تورا ست  
هر چه کُنی کشت، همان پدرووی      کار بد و نیک چو کوه و صداست

– یکی از راه‌های تشخیص شکل درست املاهای کلمه‌ها علاوه بر توجه به معنا،

دقت در رسم الخطّ رایج زبان است؛ مانند: خواهش، بالاخره و ...

– کلمه فراغ به معنی آسودگی و کلمه فراق به معنی جدایی است. تشخیص درست

این دو کلمه در هنگام املا از راه مهارت شنیدن و معنی جمله میسر است.

۳- با توجه به متن درس، جای خالی را با کلمه مناسب، پر کنید.

– معلم با همان ..... گرمش ادامه داد: «خیلی عالی است.»

– اگر با او همسفر می‌شدی در طول راه ..... زیبای قرآن او را می‌شنیدی.

۴- در متن زیر غلط‌های املائی را پیدا کنید و شکل درست آنها را بنویسید.

مهم این است که در مقابل سختی‌ها تسلیم نشد. اگر انسان در برابر دشواری‌ها بایستد، بر آن

چیره می‌شود، البته باید سبر و طاقت را از دست نداد و هیچ‌گاه ناسپاسی نکرد.

– یکی از راه‌های مناسب در نوشتن طرح پرسش‌هایی دربارهٔ موضوع و پاسخ به آنهاست.

– ارتباط مناسب بین جمله‌ها با استفاده از کلمات مناسب باعث انسجام و یک‌پارچگی نوشته می‌شود.

۵– تعدادی سؤال دربارهٔ دکتر حسابی مطرح کنید، سپس پاسخ‌ها را به ترتیب اهمیت مرتب کنید و آنها را با کلمات مناسب به یکدیگر پیوند دهید. متن آماده شده را به صورت یک بند در کلاس بخوانید.

۶– بیت زیر را در دو سطر توضیح دهید.

عدیا، مرد نکونام نمیرد هرگز      مُرده آن است که نامش به نگویی نبرند

۷– یکی از چهره‌های ادبی ایران را با استفاده از کتاب‌های مرتبط، معرفی کنید. (انشا)



## گل و گل

شبی در محلی با آه و سوزی شنیدم که مرد پاره دوزی  
 چنین می گفت با پیر عجوزی «گلی خوشبوی در حمام روزی  
 رسید از دست محبوبی به دستم»  
 گرفتم آن گل و کردم خمیری خمیری نرم و نیکو چون حریری  
 معطر بود و خوب و دلپذیری «بدو گفتم که مشکلی یا عبیری  
 که از بوی دلاویز تو مستم»  
 همه گل های عالم آزمودم ندیدم چون تو و عبرت نمودم  
 چو گل بشنید این گفت و شنودم «ملفتا من گلی ناچیز بودم  
 ولیکن مدتی با گل نشتم»  
 گل اندر زیر پا کسترده پر کرد مرا با هفتشینی منقخر کرد  
 چو عمرم مدتی با گل گذر کرد «کمال هفتشین در من اثر کرد  
 و گر ز من همان خالم که هستم»

## عهد و پیمان

شهید رجایی، معلمی متواضع و صمیمی و در کارش بسیار دقیق و منظم و جدی بود. دانش‌آموزان دوستش داشتند؛ همان‌گونه که وقتی رئیس‌جمهور هم شد، مردم او را دوست داشتند.

او زنگ تفریح میان دانش‌آموزان می‌رفت و با آنان گفت‌وگو می‌کرد. رفتار او با دانش‌آموزان چنان بود که بعد از دانش‌آموختگی، رشته دوستی را قطع نمی‌کردند. شهید رجایی به معلمی عشق می‌ورزید. در آغاز سال تحصیلی با شاگردانش عهد و پیمانی داشت که تا آخر سال، هم خود و هم شاگردانش در حدّ توان به آنها پای بند می‌مانند. به شاگردانش می‌گفت:

من دیر نمی‌آیم، شما هم دیر نیاید.

من غیبت نمی‌کنم، شما هم غیبت نکنید.

من به شما دروغ نمی‌گویم، شما هم به من دروغ نگوید.

من به هر قولی که به شما بدهم وفا می‌کنم، شما هم به هر قولی که به من می‌دهید، وفا کنید.

من خودم را موظف می‌دانم که برای خیر و صلاح شما تلاش کنم، شما هم خودتان را

موظف بدانید که به توصیه‌های من عمل کنید و تکالیف تعیین شده را به انجام برسانید.



شهید رجایی

عشق به مردم

در یکی از جمعه‌های اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰ همراه شهید رجایی رئیس جمهور وقت، به قم رفتم. نخست برای زیارت حرم مطهر حضرت معصومه (س) دم در صحن از اتومبیل پیاده شدیم. تازه از در داخل شده بودیم که یک باره موج جمعیت، رجایی را از جا کند و برد و ما به دنبال او، نزدیک بود زیر دست و پابمانیم.

وقتی رجایی به داخل ماشین آمد، عرق کرده و خسته بود. به او گفتیم: «اگر این وضع ادامه پیدا کند، دست و پای سالم برایتان باقی نخواهد ماند». همان طور که نفس نفس می‌زد، گفت: «بی‌دست هم می‌شود زندگی کرد ولی بی‌مردم نمی‌شود».

خاطره‌ای از کیومرث صابری فومنی (گل آقا)



## رفتار بهشتی

شهید رجایی، فرد بسیار منظمی بود و برنامه‌هایش به هم ریخته نبود. سر ساعت به جلسه می‌آمد. برنامه ورزش، خوراک، مطالعه و خواب او ساعت دقیق و معینی داشت و دقیقه‌ای عوض نمی‌شد. وقتی از پیدایش این خصلت در ایشان از او سؤال می‌شد، می‌گفت: «من این نظم را از آقای بهشتی یاد گرفته‌ام».



مصطفی چمران

گرامی محبت

کوچه خلوت‌تر از همیشه بود. باد سردی می‌وزید. مصطفی چمران مثل هر روز از خانه بیرون آمده بود تا به مدرسه برود. هوا سردتر از روزهای پیش بود اما مصطفی مجبور بود، راه خانه تا مدرسه را پیاده برود. برای آنکه کمی گرم شود، دست‌هایش را داخل جیبش فرو برد. دستش به سکه‌های

پول خورد. مدت‌ها بود پول‌هایش را برای خرید یک جفت دستکش جمع می‌کرد. سکه‌ها را داخل جیبش تکان داد. لجن‌دی زد و با خودش گفت: «فلک می‌کنم امروز. بتوانم دستکشی را که می‌خواهم بخرم». این فکر به سرعش افزود تا زودتر به مدرسه برسد.

از کوچه گذشت و وارد خیابان شد. خیابان سردتر از کوچه بود و باد با سرعت بیشتری می‌وزید. مصطفی خودش را کنار دیوار کشاند تا از هجوم باد در امان باشد. دست‌هایش را از جیب بیرون آورد؛ یقه لباسش را بالاتر کشید؛ کمی احساس گرما کرد. حالا سرمای کمتری به صورتش می‌خورد. بعد دست‌هایش را دوباره داخل جیب‌هایش فرو برد. «امروز خیلی سرد است انا عیبی ندارد تحمل می‌کنم. فردا حتماً دستکش می‌خرم. آن وقت، موقعی که به مدرسه می‌روم، دست‌هایم از سرما خشک نمی‌شود».

سرما بیشتر شده بود و راه طولانی‌تر به نظر می‌آمد. چند قدمی که جلوتر رفت، ناکهان صدایی شنید، صدا آرام و ضعیف و بیشتر به ناله شباهت داشت. ایستاد و به اطرافش نگاه کرد. کمی دورتر، پیرمردی به درخت کهن‌سالی تکیه داده بود و در حالی که دستانش را به طرف مردم دراز کرده بود، از آنها کمک می‌خواست.

مصطفی سرما را فراموش کرد و با کنجکاو به طرف پیرمرد رفت. هر چه جلوتر می‌رفت، صدای او را بهتر می‌شنید. پیرمرد حال خوبی نداشت. دست‌هایش در آن هوای سرد پاییزی سرخ شده بود و حرکتی نمی‌کرد. پیرمرد کمک می‌خواست انا عابران بی‌توجه به او، در حالی که سعی می‌کردند زودتر خود را به جای گرمی برسانند، از کنارش می‌گذشتند. صدای پیرمرد در میان زوزه

باد کم شده بود.

مصطفی ناراحت شد. اصلاً فکر نمی کرد کسی فقیرتر از خود او هم پیدا شود. با خودش گفت: «حتماً خیلی نیازمند است که گدایی می کند». بعد دستش را در جیب کرد. احساس کرد صدای به هم خوردن سکه ها را می شنود. کمی مکث کرد. انگار کسی به او می گفت: «مصطفی، این کار را نکن. خودت بیشتر به این پول نیاز داری. فلرش را بکن، اگر دستکش بخری، دیگر مجبور نیستی دست هایت را به هم بمالی تا گرم شوند». مصطفی برگشت و به پشت سرش نگاه کرد. کسی را ندید. لجن‌دی زد و گفت: «نه! اگر من به این پیر مرد کمک کنم، خدا هم به من کمک خواهد کرد». سپس دست هایش را که مشت شده بود، بیرون آورد و به طرف پیر مرد دراز کرد. پیر مرد به او نگاه کرد. مصطفی دستانش را بالای دست های پیر مرد گرفت. وقتی مشت مصطفی باز شد، سکه ها غلتیدند و داخل دست پیر مرد قرار گرفتند. لجن‌دی شادی روی لب های پیر مرد نشست. مصطفی می توانست برق خوشحالی را در چهره او ببیند. سپس بی آنکه چیزی بگوید یا منتظر شنیدن چیزی شود، به طرف مدرسه به راه افتاد. باد سرد پاییزی هم چنان در کوچه می وزید اما مصطفی دیگر سردش نبود. او خوشحال بود و همین احساس، او را گرم می کرد.



- ۱- عهد و پیمان شهید رجایی با شاگردانش چه بود؟
- ۲- چرا مصطفی در هنگام کمک به پیرمرد کمی مکث کرد؟
- ۳- به کاری که مصطفی کرد، «ایثار» می‌گویند. نمونه‌ای دیگر از ایثار را ذکر کنید.
- ۴- .....



### نکتهٔ اوّل

به این جمله‌ها توجه کرده، دربارهٔ آنها گفت‌وگو کنید :

- من به کتابخانه رفتم.
  - ما در بازار آقای امیری را دیدیم.
  - تو از فرصت‌های خوب استفاده می‌کنی.
  - شما بسیار خوب بازی کردید.
  - او حقیقت را گفت.
  - آنها به مشهد سفر کردند.
- چنان که در درس گذشته آموختیم فعل ویژگی‌هایی دارد که یکی از آنها «زمان» است. علاوه بر زمان ویژگی دیگر فعل، شخص است. منظور از شخص این است که فعل جمله را گوینده، شنونده، یا شخص دیگری انجام می‌دهد مثلاً در جملهٔ اول و دوم گوینده، کاری را انجام می‌دهد. (در جملهٔ اوّل «فعل رفتن» را «من» انجام می‌دهم و در جملهٔ دوم فعل «دیدن» را «ما» انجام می‌دهیم) در این صورت، فعل به اوّل شخص دلالت دارد. در جملهٔ سوم و چهارم شنونده، کاری انجام می‌دهد؛ در این صورت، فعل، دوم شخص است. در جمله‌های پنجم و ششم، شخص دیگری غیر از گوینده و شنونده، کار را انجام می‌دهد؛ در این صورت، فعل به سوم شخص اشاره دارد.

شخص	فعل
اول شخص (گوینده)	رفتم - رفتیم
دوم شخص (شنونده)	رفتید - رفتید
سوم شخص (شخص دیگری غیر از گوینده و شنونده)	رفت - رفتند

اگر به جدول بالا دقت کنید متوجه می شوید که گوینده (اول شخص) می تواند یک نفر باشد (رفتم) یا بیشتر از یک نفر (رفتیم) به عبارت دیگر مفرد باشد یا جمع، همین طور شنونده (دوم شخص) می تواند یک نفر باشد (رفتید) یا بیشتر از یک نفر (رفتید)، سوم شخص هم مانند اول شخص و دوم شخص می تواند یک نفر باشد (رفت) یا بیشتر از یک نفر (رفتند). یکی را مفرد و بیش از یکی را جمع می نامیم.

شخص	مفرد	جمع
اول شخص	رفتم	رفتیم
دوم شخص	رفتید	رفتید
سوم شخص	رفت	رفتند

### نکته دوم

**خاطره نویسی** هم چون نامه نگاری و سفرنامه نویسی یکی از انواع نوشتن است. هرگاه صحنه ها یا حادثه هایی را که در زندگی روی داده یا مشاهده شده است، بازگو کنیم یا بنویسیم، به آن **خاطره** گویند. هنگام گفتن یا نوشتن خاطره، به همه نکاتی که خاطره را مستند می کند، باید اشاره کنیم. خاطره نوشته ای است شخصی که معمولاً زیبا، عاطفی و پرجاذبه است. اساس بسیاری از داستان ها، فیلم ها و آثار هنری، خاطرات است.



۱- زندگی نامه یکی از افراد شهر یا روستایان را که در انقلاب نقشی داشته است، در کلاس بخوانید.

۲- کار شهید چمران را در کلاس نمایش دهید.

۳- متن «عشق به مردم» خاطره ای مربوط به شهید رجایی است. درباره آن گفت و گو کنید.

## فعالیت‌های نوشتاری

- ۱- کلمه‌های هم‌خانواده را پیدا کنید و در کنار یک‌دیگر بنویسید.  
 توصیه، خصلت، منتظر، موظف، ضعف، وظیفه، نظارت، خصال، وصی، ناظر، وظایف، ضعیف، وصیت، تضعیف
- ۲- جدول زیر را کامل کنید.

شمار	شخص	فعل
مفرد	اول شخص	گرفتم
		دیدید
		آمد
		می‌شنویم
		خواهند رفت

- ۲- در املاهای کلمات مرگب، نوشتن هر دو شکل (جدانویسی و سرهم‌نویسی) درست است، مانند: خوش حال / خوشحال، کتاب‌خانه / کتابخانه
- ۳- کلمهٔ صلاح به معنی خیر و نیکی و کلمهٔ سلاح به معنی ابزار جنگ است. در هنگام نوشتن املا به تلفظ و معنی آنها دقت کنیم.
- ۳- در جمله‌های زیر، املاهای صحیح واژه را در جای خالی قرار دهید.
- الف) برای زیارت حرم مطهر حضرت معصومه (س) دم در ..... از اتومبیل پیاده شدیم. (سحن، صحن)
- ب) سگ‌ها ..... و داخل دست پیرمرد قرار گرفتند. (غلتیدند، غلطیدند)
- ۳- یکی از راه‌های پرورش ذهن خلاق، خاطره‌نویسی است، خوب است دفتر یادداشتی برای ثبت رویدادهای روزانه داشته باشیم.
- ۴- ساده‌ترین اتفاق‌ها و حوادث هم می‌تواند سرآغاز نوشتن یک خاطرهٔ ماندگار باشد.
- ۴- خلاصهٔ درس «گرمای محبت» را به صورت خاطره از زبان شهید چمران بنویسید.

۵- خاطره‌ای از کودکی پدر یا مادرتان بنویسید.

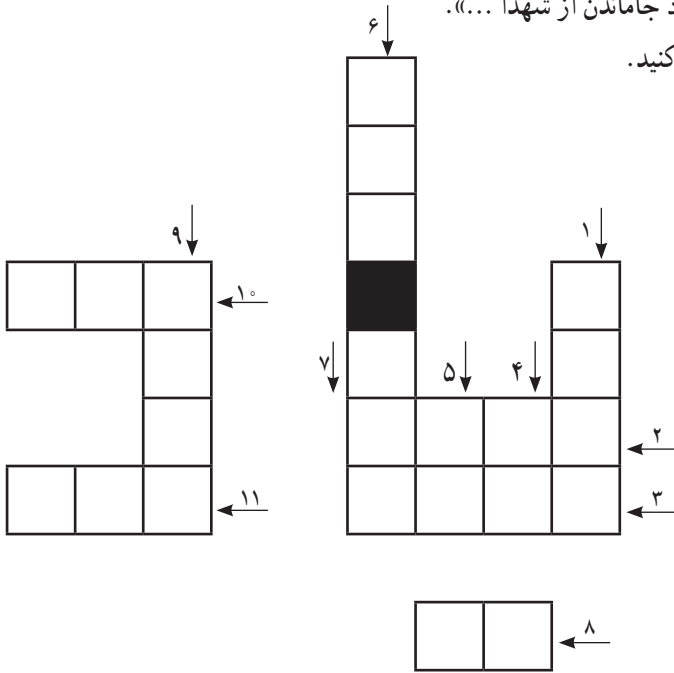
۶- دربارهٔ ضرب‌المثل «پشیمان نگردد کس از کار نیک» دو سطر بنویسید.

۷- متن زیر از کتاب «نورالدین پسر ایران» آورده شده است؛ آن را بخوانید و به سلیقهٔ خود ادامه دهید و فعل‌های آن را مشخص کنید.

«گاهی عاجزانه از دکتر می‌خواستم بی‌هوشم کند تا ساعتی از درد رها شوم. می‌گفت: «نمی‌شه، اگه بی‌هوشت کنیم، می‌میری!»

در آن دقیق، مرگ برایم خواستنی‌تر از تحمل زجر بود اما مثل این که تقدیر من صبر بر همهٔ دردها بود؛ درد زخم‌های تنم و درد جاماندن از شهدا...»

۸- جدول را کامل کنید.



۱- یکی از زمان‌هاست.

۷- نام کمانگیر معروف.

۲- به جای اسم می‌نشیند و به معنای باطن است.

۸- هم به معنی نفس هست و هم به معنی خون.

۳- همان آرام است.

۹- غیر ممکن

۴- پوشش سر.

۱۰- به معنی ماه کامل و یکی از جنگ‌های

۵- حرف ندا.

صدر اسلام.

۶- یکی از صفات شهیدرجایی در آغاز درس.

۱۱- نزدیک نیست.



سعدی

روان خوانی

## ستارگان

میهن عزیز ما، ایران، از دیرباز سرزمین علم و فرهنگ و مهد پرورش دانشمندان و شاعران و هنرمندان بزرگ به شمار می‌رفته است و ایرانیان همواره به ذوق و استعداد و علم و ادب و هنر معروف بوده‌اند. در این سرزمین از بیش از دو هزار سال پیش، مدرسه‌ها و دانشگاه‌های بسیاری وجود داشته است که در آنها استادان دانشمند با تدریس و تألیف کتاب‌های سودمند و تربیت طالبان علم، چراغ علم و فرهنگ را برافروخته و روشن نگاه داشته‌اند.

بیش از ظهور اسلام، دانشگاه جندی شاپور در خوزستان مرکز علمی بزرگی بود که در آن دانشمندان ایرانی در کنار دانشمندی از کشورهای دیگر به تدریس علمی مانند پزشکی و ریاضیات و نجوم اشتغال داشتند. با ظهور اسلام و مسلمان شدن مردم ایران، زمینه برای گسترش و رواج دانش و

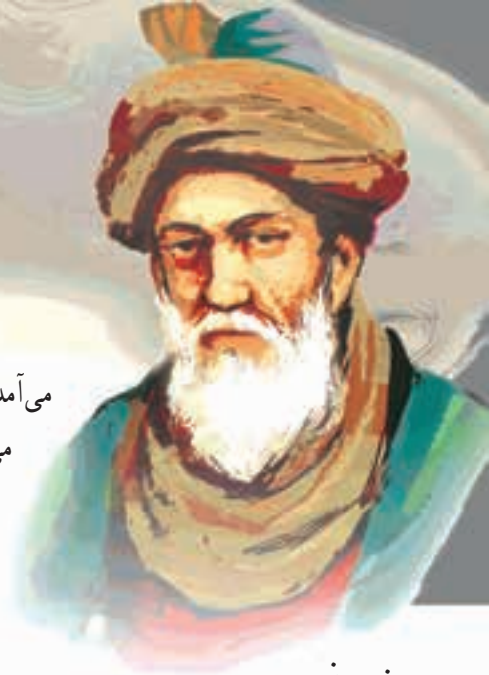




فرهنگ در کشور ما بیشتر فراهم شد؛ زیرا قرآن که معجزهٔ پیامبر اسلام بود، خود یک «کتاب» بود و در آن به مسلمانان دستور داده شده بود، در طبیعت و در احوال انسان، تفکر و تحقیق کنند.

اگر به نقشهٔ ایران دقت کنیم، در همه جای این سرزمین شهرهایی می‌بینیم که روزگاری دراز، مرکز درس و بحث و تعلیم و تعلم بوده‌اند و در هر یک از آنها صدها فقیه و ادیب و فیلسوف و طبیب و ریاضیدان و منجم در ده‌ها مدرسهٔ کوچک و بزرگ، به تعلیم و تربیت هزاران جوان مشغول بوده‌اند. در این مدرسه‌ها بازار مباحثه و مَنَظَره و پرسش و پاسخ میان دانشمندان، گرم بوده است.

در ایران اسلامی، مسجد نه فقط محلی برای عبادت خدا و راز و نیاز و نماز، بلکه محلّ فراگیری علم و ادب نیز بوده است. در بیمارستان‌ها نیز علاوه بر آنکه بیماران بستری و درمان می‌شده‌اند، دانشجویان پزشکی از طبیبان بزرگ درس می‌آموخته‌اند. در بسیاری از شهرها کتاب‌خانه‌های بزرگی وجود داشته است که اهل علم از آنها استفاده می‌کرده‌اند. در یکی از این کتاب‌خانه‌ها که در مراغه و در کنار رصدخانهٔ مراغه قرار داشته، چهارصد هزار جلد کتاب نگهداری می‌شده است. دانشمندانی که در شهرهای دور از هم زندگی می‌کرده‌اند، با یکدیگر مکاتبه و داد و ستد علمی داشته‌اند و بسیار اتفاق می‌افتاده است که دانشمندی برای دست یافتن به یک کتاب و یا استفاده از مجلس درس یک استاد عالی قدر، از شهر خود مسافرت کند و با تحمل رنج و سختی در راه‌های پرخوف و خطر، خود را به شهری دیگر برساند.



خواجه نصیر

هرگاه وزیرانی لایق و دانش دوست بر سر کار می آمدند و قدرت را به دست می گرفتند، بازار علم و ادب بیشتر رونق می گرفت. خواجه نظام الملک در سراسر عالم اسلام و از جمله در بسیاری از شهرهای ایران مدرسه های بزرگی به نام «نظامیه» ایجاد کرد که بسیاری از دانشمندان در آنها تدریس یا تحصیل می کردند. سعدی، شاعر بزرگ و مشهور کشور ما، در نظامیه بغداد درس خوانده است. بعد از حمله مغول که سبب نابودی مدرسه ها و کتابخانه ها در ایران شد، خواجه نصیرالدین توسی، که خود مردی دانشمند و دانش پرور بود، برای رفع خرابی ها و احیای مراکز علمی کوشش بسیار کرد.

خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی یکی دیگر از وزیران ایرانی

است که به مدرسه ها و کتابخانه ها رونق بسیار بخشید. در

دوران نزدیک به ما نیز امیرکبیر که مردی لایق و دلسوز بود،

سعی کرد با تأسیس دارالفنون، علم و صنعت را در ایران رواج دهد

اما با مخالفت بیگانگان و دشمنان ایران روبه رو شد و ناکام ماند.

امروز در سراسر ایران میلیون ها دختر و پسر دانش آموز و

صدها هزار جوان دانشجو و طلبه در مدارس و دانشگاه ها و نیز در

حوزه های علمیه ای مانند حوزه علمیّه قم با جدّیت به کسب علم و

ادب مشغول اند و امیدوارند که بتوانند، با تلاش و از خودگذشتگی،

بار دیگر کشور خود را به مقامی برسانند که مانند گذشته در راه علم و

فرهنگ پیشتاز و پیشگام باشد.

امیرکبیر





- ۱- قرآن جز دعوت به گردش در طبیعت و تفکر در احوال انسان، چه دستورهایی داده است؟
- ۲- برای اینکه امروز نیز ایران در علم و فرهنگ پیشتاز باشد، چه باید کرد؟



آفرین، جان آفرین پاک را  
آن که جان، نشید و ایمان، خاک را  
عطّار نیشابوری

## فصل پنجم

### اسلام و انقلاب اسلامی

- خدمات متقابل اسلام و ایران
- رستگاری
- شعر خوانی : رستگاری
- اسوه نیکو
- چشمه زاینده
- امام خمینی (ره)
- روان خوانی : مرخصی

## خدمات متقابل اسلام و ایران

شاید اولین فرد مسلمان ایرانی، سلمان فارسی است که پیامبر بزرگوار اسلام (ص) درباره او فرمودند: «سلمانُ منا اهلُ البیت».

اسلام، آیین و قانونی است که متعلق به همهٔ افراد بشر است و بر زبان خاصی تکیه نمی‌کند؛ بلکه هر ملتی با خط و زبان خود می‌تواند بدون هیچ مانع از آن پیروی کند. بنابراین اگر می‌بینید ایرانیان پس از قبول اسلام باز به زبان فارسی تکلم کردند، هیچ جای تعجب و شگفتی نیست. یکی از موفقیت‌های اسلام این است که ملل مختلف با زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون، آن را پذیرفته‌اند و هر یک به سهم خود، خدماتی کرده‌اند.

اگر زبان فارسی از میان رفته بود ما امروز آثار کران‌بها و شاهکارهای اسلامی ارزنده‌ای همچون مشنوی، گلستان، دیوان حافظ، آثار نظامی و صدها اثر زیبای دیگر نداشتیم. در سراسر این آثار، مفاهیم اسلامی و قرآنی موج می‌زند و پیوند اسلام را با زبان فارسی جاودان می‌سازد.

پس از ظهور اسلام و تشکیل حکومت اسلامی و گرد آمدن ملل گوناگون در زیر پرچم اسلام، تمدنی عظیم و بسیار کم نظیر به وجود آمد که تاریخ، آن را به نام «تمدن اسلامی» می‌شناسد. در این تمدن، ملت‌های گوناگون از آسیا و آفریقا و حتی اروپا شرکت داشتند اما سهم عمده از آن ایرانیان است.

ایران در پرتو کرامت و کبریا به اسلام هم دوش با سایر ملل اسلامی و پیشاپیش همه آنها مشعل دار یک تمدن شکوهمند به نام تمدن اسلامی شد.

اسلام، دروازه سرزمین‌های دیگر را به روی ایرانی و دروازه ایران را به روی فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر باز کرد که دو نتیجه برای ایرانیان حاصل شد: یکی این که توانستند هوش و لیاقت و استعداد خویش را به دیگران عملاً ثابت کنند؛ به طوری که دیگران آنها را به پیشوایی و مقتدایی پذیرند؛ دیگر این که توانستند سهم عظیمی در تکمیل و توسعه یک تمدن عظیم جهانی به خود اختصاص دهند.

استعدادهایی نظیر بوعلی، فارابی، ابوریحان، خیام، خواجه نصیرالدین توسی، ملاصدرا و صدها عالم طبیعی و ریاضی و مورخ و جغرافی‌دان و پزشک و ادیب و فیلسوف و عارف در این بنای عظیم فرهنگ اسلامی پرورش یافتند.

ایرانیان خدمات بسیار شایانی به اسلام کرده‌اند و آن خدمات از روی صمیمیت و اخلاص و ایمان بوده است.

این خدمات، نشان‌دهنده احساسات پاک و خالصانه ایرانیان است؛ زیرا سر و کارش با عشق و ایمان است. شاهکارهای بشری، تنها و تنها با عشق و ایمان پدید می‌آیند.

شاهکارهای هنری ایران در دوره اسلامی اعم از معماری، نقاشی، خوش‌نویسی و ... بیشتر در زمینه‌های دینی - اسلامی بوده است. گنجینه‌های قرآن که در موزه‌های مختلف کشورهای اسلامی و غیر اسلامی هست، اوج هنر ایرانی را در زمینه‌های اسلامی و در حقیقت، جوش روح اسلامی را در ذوق ایرانی نشان می‌دهد.

یکی از مظاهر خدمات فرهنگی ایرانیان به اسلام، خدماتی است که از راه زبان فارسی به اسلام کرده‌اند. ادبا و عرفا و سخنوران ایرانی، حقایق اسلامی را با جامه‌زیبای شعر و نثر فارسی به نحو احسن، آرایش داده‌اند و حقایق اسلامی و معانی لطیف قرآنی را در میان حکایاتی شیرین آورده‌اند. «مشوی مولانا» بهترین شاهد برای سخن ماست.

شهید مرتضی مطهری



- ۱- معنای «سلمانُ مِنَّا اهلُ البیت» را بیان کنید.
- ۲- چگونه زبان فارسی به گسترش تمدن اسلامی کمک کرده است؟
- ۳- به نظر شما چگونه می‌توان به تمدن اسلام و ایران بیشتر خدمت کرد؟
- ۴- .....



### نکتهٔ اوّل

به این جمله‌ها توجه نمایید و دربارهٔ آنها گفت‌وگو کنید.

- مریم دانش‌آموز پرتلاشی است، دوستان مریم آینده خوبی را برای مریم پیش‌بینی می‌کنند.
- مریم دانش‌آموز پرتلاشی است، دوستانش آینده خوبی را برای او پیش‌بینی می‌کنند.

همان‌طور که می‌بینید در جملهٔ نخست کلمهٔ «مریم» سه بار تکرار شده است. اما در جملهٔ دوم برای پرهیز از تکرار، «ش» و «او» به جای کلمهٔ مریم به کار رفته است.

کلمه‌هایی مانند: «من، او، شما، م، تان و ...» که به جای اسم می‌نشینند، ضمیر نام دارند. کلمه‌ای که ضمیر به آن برمی‌گردد، «مرجع ضمیر» نامیده می‌شود.



ضمیرها دو نوع هستند.

۱- ضمیر گسسته : ضمیری هستند که به طور مستقل به کار می‌روند.

مفرد	جمع
من	ما
تو	شما
او	ایشان

۲- ضمیر پیوسته : همان طور که از اسمشان پیداست مستقل نیستند و به واژه‌های دیگر می‌چسبند.

مفرد	جمع
مَ	مَان
تَ	تَان
شَ	شَان

### نکته دوم

به واژه‌های زیر توجه کنید :

– منع، مانع، ممنوع

– فهم، مفهوم، مفاهیم

– عجب، تعجب، عجایب

با اندکی دقت در واژه‌ها، درمی‌یابیم که هر گروه از واژه‌های بالا ویژگی‌های مشترکی دارند :

۱- ریشه یا حروف اصلی آنها یکی است، مثلاً در گروه اول «منع» و در گروه دوم «فهم» ریشه اصلی کلمه است.

۲- از نظر معنی، واژه‌های هر دسته معنای نزدیک به هم دارند.

به این واژه‌های هم‌ریشه که ارتباط معنایی با یک‌دیگر دارند، واژه‌های هم‌خانواده می‌گویند.



## کارگروهی

- ۱- پس از مشورت، با کلمه‌های «اسلام» و «ایران» سه جمله در زمان‌های گذشته، حال و آینده بسازید.
- ۲- تصویرهایی از هنرهای اسلامی - ایرانی تهیه کنید و با نمایش آنها در کلاس، درباره آنها توضیح دهید.
- ۳- درباره زندگی و شخصیت یکی از بزرگان ایران که در پرتو تمدن اسلام، به زبان و ادبیات فارسی خدمت کرده است، تحقیق کنید و نتیجه را به کلاس ارائه دهید.



## فعالیت‌های نوشتاری

- ۱- معنی واژه‌های زیر را بنویسید.

ذوق ←	ادیب ←
استعداد ←	مظاهر ←
- املا در دوره اول متوسطه، شامل دو بخش است :  
- در املا از خط تحریری شکسته استفاده نشود.  
- بهتر است هنگام نوشتن املا با توجه به آهنگ، مفهوم و پیام جمله‌ها، نشانه‌های نگارشی را رعایت کنید.
- ۲- برای هر یک از واژه‌های زیر دو هم‌خانواده بنویسید.  
اخلاص، قبول، حافظ، تمدن
- ۳- ده کلمه مهم املائی از درس پیدا کنید و بنویسید.

۴- در جمله‌های زیر، ضمیرهای پیوسته و گسسته را مشخص کنید.

— شهید رجایی به همراهانش گفت: من این نظم را از آقای بهشتی یاد گرفته‌ام.

— مصطفی دست‌هایش را داخل جیبش فرو برد.

— ما همه مشتاقیم تا ترجمه‌تان را بخوانیم.

— رعایت فاصله (حاشیه‌گذاری) در دو طرف متن انشا به زیبایی متن شما کمک می‌کند.

— رعایت بند نویسی (پاراگراف بندی) در انشا سبب زیبایی و انسجام نوشته می‌شود.

۵- با هریک از ترکیب‌های زیر جمله‌ای بنویسید.

تمدن اسلامی:

سلمان فارسی:

دیوان حافظ:

۶- یک بند بنویسید و کلمه‌های «فارسی، گران بها، اسلام، جاودان» را در آن به کار ببرید.

۷- حکایت زیر را به یک نوشته ساده تبدیل کنید.

— مؤذنی بانگ می‌گفت و می‌دوید. پرسیدند که: «چرا می‌دوی؟» گفت: «می‌گویند آواز تو از

دور خوش است. می‌دوم تا آواز خود را از دور بشنوم.»



## رسگاری

- ۱      تورادانش و دین رمانند دست      در رسگاری بایزت جُست  
چو خوابی که یابی ز بهر بد رها      سراندر نیاری به دام بلا  
بوی در دو کیتی ز بد رسگار      نکو کار کردی بر کردگار  
به گفتار پیغمبرت راه جوی      دل از تیرگی تا بدین آب شوی  
۵      اگر چشم داری به دیگر سرای      به نزد نبی و وصی گیر جای  
براین زادوم و هم براین بگذرم      چنان دان که خاک پی حیدرم

حکیم ابوالقاسم فردوسی

## اَسوَةٌ نیکو



پیامبر گرامی اسلام، محمد بن عبدالله (ص)، در آداب و رفتار و اخلاق، اسوۀ عالمیان است. آن چنان که خداوند مهربان در قرآن کریم می فرماید: «به درستی که رسول خدا برای شما، اسوه و نمونۀ نیکویی است». (سورۀ احزاب / آیه ۲۱)

در این درس با برخی از ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری آن بزرگوار آشنا می‌شویم:

رسول اکرم، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، با فرزندان خود به مهر و عطفوت رفتار می‌کرد و می‌فرمود: «فرزندان ما پارهٔ جگر ما هستند». گاه، وقتی به سجده می‌رفت، حسن (ع) و حسین (ع) برگردن و پشتش می‌نشستند و او چندان در سجده می‌ماند تا آنان پایین بیایند و گاهی به آرامی آنان را پایین می‌آورد و از سجده بر می‌خاست و هر دو را در بر می‌گرفت و بر صورتشان بوسه می‌زد.

رسول اکرم، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، با خدمت‌کارانش نیز رأفت و عطفوت داشت.

انس بن مالک می‌گفت: «در مدت ده سال که شبانه‌روز در خدمت و در خانه‌اش بودم، یک بار تند خویی و سخن درشت از او ندیدم و نشنیدم».

در میان جمع، گشاده‌رو بود و در تنهایی، سیمایی محزون و متفکر داشت. هرگز به روی کسی خیره نگاه نمی‌کرد و بیشتر اوقات چشم‌هایش را به زمین می‌دوخت. در سلام کردن به همه، حتی به کودکان، پیش‌دستی می‌کرد. هرگاه به مجلسی وارد می‌شد، نزدیک‌ترین جای خالی را اختیار می‌کرد. از بیماران عیادت می‌کرد. سخن هم‌نشین خود را نمی‌برید. بیش از حد لزوم، سخن نمی‌گفت و اجازه نمی‌داد کسی جز در مقام دادخواهی، در حضور او از دیگری بد بگوید و یا به کسی دشنام دهد.

هیچ‌گاه زبانش را به دشنام نمی‌آلود. بد رفتاری با شخص خود را می‌بخشید ولی دربارهٔ کسانی که به حریم قانون تجاوز می‌کردند، گذشت و مدارا نداشت.

در زندگی از تجمل دوری می‌جست. در کارهای منزل به خانواده‌اش ملگم می‌نمود و چون بانگ اذان را می‌شنید، به نماز می‌رفت.

\*\*\*



سعدی، شاعر و نویسنده توانای زبان و ادب فارسی، در ستایش پیامبر بزرگوار اسلام،

سروده‌ای دارد که چند بیت آن را می‌خوانیم:

ماه فرو ماند از جمال محمد (ص) سرو نباشد به اعتدال محمد

آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی آمده مجموع در ظلال محمد

سعدی، اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد

کلیات سعدی، بخش مواعظ



- ۱- رفتار پیامبر (ص) با امام حسن (ع) و امام حسین (ع) در دوران کودکی چگونه بود؟
- ۲- کدام رفتار پیامبر (ص) با دیگران، برای شما جالب تر است، چرا؟
- ۳- به نظر شما چرا پیامبر (ص) بد رفتاری با خویش را می‌بخشید اما نسبت به قانون شکنی، گذشت نداشت؟
- ۴- .....



### نکته اول

به این جمله‌ها توجه نمایید و درباره آنها گفت‌وگو کنید.

- من حالا نامه را می‌نویسم.
- تو اکنون نامه را می‌نویسی.
- او اکنون نامه را می‌نویسد.
- ما اکنون نامه را می‌نویسیم.
- شما الآن نامه را می‌نویسید.
- آنها حالا نامه را می‌نویسند.



چنان که می‌بینید جملات بالا مربوط به زمان حال یا مضارع است. هر فعل شش ساخت دارد به صورت‌های مختلف فعل، ساخت یا صیغه می‌گویند. به ساخت‌های زمان حال توجه کنید.

شش ساخت زمان حال	
مفرد	جمع
می نویسم	می نویسیم
می نویسی	می نویسید
می نویسد	می نویسند

همان‌طور که می‌بینید علاوه بر بن فعل و شناسه، جزء «می» به ابتدای فعل اضافه شده است.

### نکته دوم

نویسندگان برای زیباتر کردن نوشته‌های خود گاهی از «توصیف» استفاده می‌کنند. توصیف باعث می‌شود تا احساس و دقت نویسنده را بهتر دریابیم و متن در ما تأثیر بیشتر بگذارد. اکنون متن زیر را با دقت بخوانید:

«در میان جمع، گشاده‌رو بود و در تنهایی، سیمایی محزون و متفکر داشت. هرگز به روی کسی خیره نگاه نمی‌کرد و بیشتر اوقات چشم‌هایش را به زمین می‌دوخت. در سلام کردن به همه، حتی به کودکان، پیش‌دستی می‌کرد. هرگاه به مجلسی وارد می‌شد، نزدیک‌ترین جای خالی را اختیار می‌کرد. از بیماران عیادت می‌کرد. سخن‌همنشین خود را نمی‌برید و ...»

همان‌گونه که در متن بالا مشاهده کردید، نویسنده با بیان جزئیات رفتارهای شخصیتی، اخلاقی و همچنین سیمای ظاهری پیامبر (ص) نوشته خود را دقیق‌تر و اثرگذارتر کرده است. شما نیز می‌توانید با توجه به سیمای ظاهری و رفتارهای اطرافیان خود، نوشته‌تان را با توصیف همراه سازید.



- ۱- درباره ویژگی‌های دیگر اخلاقی و رفتاری پیامبر (ص) گفت‌وگو کنید.
- ۲- خداوند در قرآن، پیامبر (ص) را «أسوه» یعنی سرمشق و نمونه معرفی کرده است. چگونه می‌توانیم از رفتار پیامبر (ص) برای زندگی بهتر سرمشق بگیریم.
- ۳- شعر دیگری درباره پیامبر (ص) یا یکی از معصومین علیهم‌السلام، به کلاس بیاورید و درباره آن گفت‌وگو کنید.



۱- برای هر یک از کلمه‌های زیر دو هم‌خانواده بنویسید.

حضور، عطوفت، حریم

- در نوشتن کلمه‌هایی که یک صدا ولی نشانه‌های متفاوت دارند، دقت شود.

- به محل و تعداد نقطه‌های حروف در واژه‌ها، دقت کنید.

۲- واژه صحیح را انتخاب کنید و در جای خالی بنویسید.

الف) گاهی به آرامی آنان را پایین می‌آورد و از سجده ..... (برمی‌خواست، برمی‌خاست)

ب) اجازه نمی‌داد کسی جز در مقام ..... در حضور او از دیگری بد بگوید. (دادخواهی،

دادخواهی)

۳- بن مضارع فعل‌های زیر را مشخص کنید.

می‌خوانم، می‌رویم، می‌پرسد، می‌شنوند

برای نوشتن انشا به موارد زیر توجه شود :

- بهره‌گیری از آیات، احادیث، اشعار و ضرب‌المثل‌های متناسب با محتوا بر ارزش

نوشته می‌افزاید.

- ساده‌نویسی و پاکیزه‌نویسی رعایت شود.

۴- یکی از چهره‌هایی را که دوست دارید، توصیف کنید، سپس فعل‌های مضارع متن خود را

بنویسید.

۵- یک بند بنویسید و در آن از کلمه‌های «پیامبر(ص)، همشین، قانون، بخشش، زبان» استفاده

کنید.

۶- درک و فهم خود را از ضرب‌المثل «از محبت خارها گل می‌شود»، در یک بند بنویسید.

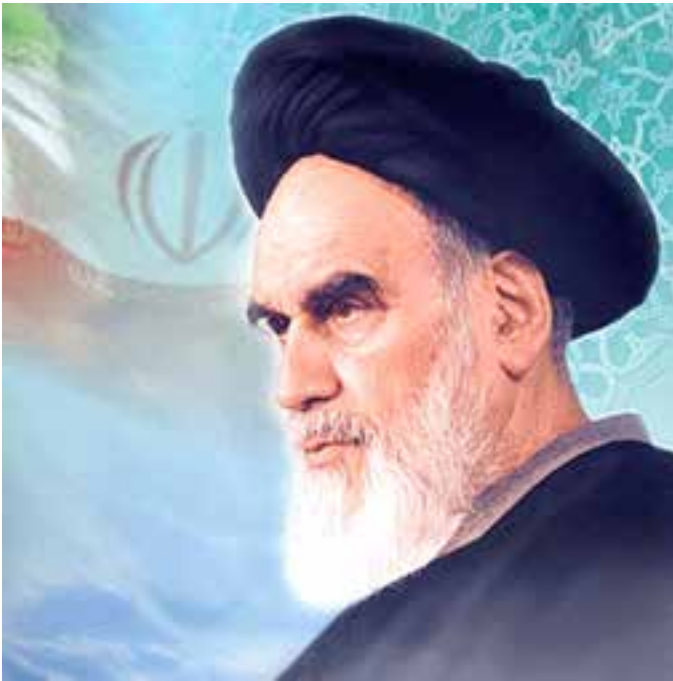
## حکایت

### چشمه زاینده

حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر، هنرآموزید  
که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و سیم و زر در سفر به  
محلّ خطر است؛ یا دزد به یک بار ببرد یا خواجه به تفاریق  
بخورد اما هنر، چشمه زاینده است و دولت پاینده و اگر هنرمند  
از دولت بيفتد، غم نباشد که هنر در نفس خود دولت است،  
هنرمند هر جا رود، قدر بیند و بر صدر نشیند و بی هنر، لقمه  
چیند و سختی بیند.

گلستان سعدی

## امام خمینی (ره)



روزی که به دنیا آمد (مهرماه ۱۲۸۱ خورشیدی)، هیچ کس فکر نمی کرد که سال های بعد، مسیر تاریخ ایران و اسلام را عوض خواهد کرد و میلیون ها انسان آزادی خواه و مظلوم جهان، نامش را یک صدا فریاد خواهند کشید.

آن روز، مثل همه روزهای دیگر بود؛ تنها تفاوتش این بود که صدها سال پیش از آن در چنان روزی بزرگ ترین بانوی عالم، حضرت فاطمه زهرا، سلام الله علیها، متولد شده بود.

چند ماه از تولد روح‌الله نگذشته بود که صدای شلیک گلوله‌ای در کوهستان‌های میان خمین و اراک پیچید. به دنبال آن، سواری سرفراز از پشت اسب بر خاک افتاد. آن سوار پدرش، مصطفی بود که، به دست مزدوران خان، ناجوانمردانه، هدف گلوله قرار گرفت و از پا درآمد. روح‌الله بی‌آنکه خود بداند، در چند ماهگی، فرزند شهیدی دلاور شد. بدین گونه بود که این کودک بدون داشتن هیچ خاطره‌ای از پدر، بزرگ شد. وقتی به سن تحصیل رسید، او را در شهر خمین به مکتب‌خانه فرستادند. در هفت سالگی توانست قرآن را ختم کند. وی تا نوزده سالگی در خمین درس خواند و برای ادامه تحصیل، حوزه علمیه اراک را برگزید. در آنجا، با استادی آشنا شد که مدتی بعد یکی از مهم‌ترین حوزه‌های علمیه اسلامی را در قم تأسیس کرد. این عالم بزرگ، آیت‌الله عبدالکریم حائری (ره) بود.

امام از دوره نوجوانی و جوانی سعی می‌کرد در همه زمینه‌ها رشد و پیشرفت کند. مهربانی، سادگی، فروتنی، خوش‌بیانی، نظم و دقت و سیمای جذاب از ویژگی‌های درخشان ایشان بود. در همان دوران جوانی، صاحب خصوصیات اخلاقی و اعتقادی خاصی شد که سال‌ها بعد، تأثیر بسیار زیادی بر دیگران گذاشت و دنیای اسلام را دگرگون کرد.

پس از درگذشت آیت‌الله العظمی بروجردی (ره)، در سال ۱۳۴۰، بسیاری از علما و روحانیون، ایشان را به مرجعیت انتخاب کردند.

امام خمینی، در سال ۱۳۴۱، مبارزه آشکار و سخت خود را با شاه و بیگانگان آغاز کرد و مردم ایران که فریاد او را حرف دل خود می‌دانستند، با طرفداری و اطاعت از وی، مخالفت خود را با

حکومت پهلوی نشان دادند. حکومت شاه در پانزدهم خرداد ۱۳۴۲، آیت الله خمینی، رهبر نهضت اسلامی ایران را دستگیر و زندانی کرد. مردم به نشاء اعتراض و حمایت از امام خمینی (ره) در بسیاری از شهرهای ایران، تظاهرات کردند و شمار فراوانی از آنها به دست مأموران شاه به شهادت رسیدند. سرانجام حکومت پهلوی امام خمینی (ره) را از زندان آزاد کرد و در سیزدهم آبان ۱۳۴۲ نخست به کشور ترکیه و سپس به شهر نجف عراق، تبعید نمود. در سال ۱۳۵۶ فرزند بزرگوار امام خمینی (ره)، حاج آقا مصطفی، در نجف به طرز مرموزی به شهادت رسید.

امام خمینی تا سال ۱۳۵۷ علاوه بر تدریس در حوزه علمیه نجف و تألیف کتاب، پرچم مبارزه با ظلم و ستم شاه و کشورهای استعمارگر، به ویژه آمریکا را برافراشته نگاه داشت. حکومت عراق به درخواست شاه، اقامت امام خمینی را در آن کشور ممنوع کرد. امام خمینی نیز ناگزیر به پاریس رفت و از آنجا رهبری نهضت مردم ایران را که در آن زمان به یک انقلاب بزرگ تبدیل شده بود، بر عهده گرفت.

نیمه‌های پاییز سال ۱۳۵۷ بود. برخلاف همه پاییزها که کلاس‌های درس مدارس و دانشگاه‌ها فعال بودند، در آن پاییز دانش‌آموزان و دانشجویان به فرمان امام اعتصاب کرده بودند و به مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها نمی‌رفتند. دیگر نه میز و نیمکتی در کار بود و نه معلمی. همه به فرمان امام در کوچه‌ها و خیابان‌ها تظاهرات می‌کردند و درس انقلاب را به بانگ بلند به گوش جهانیان می‌رساندند. آن روزها ملت، یک آموزگار، یک معلم و یک استاد داشت و او کسی جز امام خمینی (ره) نبود. سرانجام پس از آنکه هزاران زن و مرد مسلمان و انقلابی به شهادت رسیدند، انقلاب اسلامی

ایران به پیروزی نزدیک شد. شاه در دی ماه همان سال از ایران گریخت و امام خمینی روز ۱۲ بهمن پس از ۱۵ سال دوری از وطن، با استقبال باشکوه مردم به میهن بازگشت. ده روز بعد در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، مردم ایران، انقلاب اسلامی خود را به رهبری امام خمینی به پیروزی رساندند. نظام شاهنشاهی وازگون و جمهوری اسلامی ایران، پایه گذاری شد.

امام خمینی پس از پیروزی انقلاب بیش از ده سال، رهبری کشور را بر عهده داشت. در زمان رهبری، خصوصیات دوران جوانی و میان سالی خویش را حفظ کرد و هم چنان افتاده و فروتن بود. هیچ گاه قدرت، او را از یاد خدا و محبت به مردم، غافل نساخت. مردم نیز او را از جان و دل دوست می داشتند. او محبوب همه مسلمانان جهان و مایه افتخار مردم ایران بود.

امام خمینی در این دوران در خانه ای ساده زندگی می کرد. سرانجام شب چهاردهم خرداد ۱۳۶۸ فرا رسید؛ شبی غم بار و تلخ، شبی که محبوب ترین شخصیت جهان اسلام به خدا پیوست. امام رفت اما راه او به یادگار ماند.

اکنون جمهوری اسلامی ایران که میراث گران بهای اوست، به دست همه مردم ایران به ویژه نوجوانان و جوانان سپرده شده تا از آن مانند جان خویش نگهبانی کنند.

کتاب «امام خمینی (ره)»، نوشته امیر حسین فردی، با تلخیص



- ۱- چند ویژگی اخلاقی حضرت امام خمینی (ره) را در دوره نوجوانی و جوانی بیان کنید.
- ۲- چرا در دوره انقلاب، همه ایران یک معلم داشت؟
- ۳- به نظر شما راز محبوبیت بنیان‌گذار جمهوری اسلامی چیست؟
- ۴- .....



### نکته اول

به این جمله‌ها توجه نمایید و درباره آنها گفت‌وگو کنید.

- من دیروز نامه را نوشتم.
- تو دیروز نامه را نوشتی.
- او دیروز نامه را نوشت.
- ما دیروز نامه را نوشتیم.
- شما دیروز نامه را نوشتید.
- آنها دیروز نامه را نوشتند.

چنان که می‌بینید زمان فعل‌های جملات بالا، گذشته یا ماضی است. هر فعل صورت‌های مختلفی دارد که از روی آن شخص و شمار و زمان فعل را می‌توان دریافت.

شش ساخت زمان گذشته	
مفرد	جمع
نوشتم	نوشتیم
نوشتی	نوشتید
نوشت	نوشتند

اگر با دقت به شش ساخت زمان گذشته نگاه کنید، متوجه می‌شوید در همه آنها جزء «نوشت» ثابت است؛ به این جزء، «بن فعل» زمان گذشته می‌گویند.



جزئی که به بن فعل اضافه شده است و در شش ساخت متفاوت است، شخص و شمار فعل را نشان می‌دهد. به این جزء شناسه می‌گویند.

یادآوری: به کلمه‌هایی مانند: نشستن، رفتن، دیدن، خوردن و... «مصدر» می‌گویند. چنانچه حرف «ن» را از آخر این کلمه‌ها حذف کنیم، بن ماضی به دست می‌آید.

### نکته دوم

پیش از این دانستیم که هر متنی یا نظم است یا نثر. نظم، انواع و اقسامی دارد؛ مانند غزل، مثنوی، رباعی و قطعه.

نثر نیز انواعی دارد. یکی از انواع نثرها، نثر ساده است. در نثر ساده، نویسنده، بسیار طبیعی، روان و ساده می‌نویسد و بیشتر در بی آن است که پیام خود را به مخاطب برساند. نوع دیگر نثر، **نثر ادبی** است که نویسنده به زیبایی نوشته، توجه فراوان دارد تا تأثیر سخن خود را بیشتر کند.



۱- امام خمینی (ره) شاگرد و پیرو راه پیامبر (ص) بود. چه خصوصیتی از پیامبر در اخلاق و رفتار او دیده می‌شد؟

۲- خاطراتی از مبارزات امام خمینی (ره) و دوران انقلاب را در کلاس بازگو کنید.

۳- درباره این مصراع حافظ (دیو چو بیرون رود فرشته درآید) که در سال ۱۳۵۷ بسیار مشهور بود، گفت‌وگو کنید.



۱- نوع نثر (ساده، ادبی) جمله‌های زیر را مشخص کنید.

الف) امام خمینی (ره) سرانجام در شبی غم‌بار و تلخ به خدا پیوست.

ب) آن روزها ملت، یک آموزگار، یک معلم و یک استاد داشت و او کسی جز امام خمینی (ره) نبود.

ج) امام خمینی (ره) در هفت‌سالگی توانست قرآن را ختم کند.

د) همه به فرمان امام در کوچه‌ها و خیابان‌ها تظاهرات می‌کردند.

— درس املا، فرصتی است برای ارزش‌یابی مهارت‌های «گوش دادن» و «نوشتن».  
— معلم می‌تواند در املاهای کلاسی، تصحیح املا را به دانش‌آموزان واگذار نماید و آنها را هدایت و نظارت کند. این عمل، به یادگیری، عمق بیشتری می‌بخشد.

۲— برای هر یک از واژه‌های زیر، دو هم‌خانواده بنویسید.

مظلوم : جداب :

قدرت : محبوب :

۳— با حرف‌های درهم ریخته زیر، حداقل چهار کلمه بنویسید.

(ت، ی، د، ب، ع، ا)

الف : ب :

ج : د :

۴— بن ماضی فعل‌های زیر را بنویسید.

رسیدند، گرفتی، گریختید، گذشتیم

— جمله‌ها را با کلمات مناسب به یکدیگر پیوند دهید.

— مطالب زائد را از نوشته حذف کنید و از تکرار بیهوده پرهیز نمایید.

۵— با کلمه‌ها و ترکیب‌های زیر جمله‌های جدید بسازید :

حوزه علمیّه : (جمله خبری) سیمای جداب : (جمله عاطفی)

مظلوم : (جمله امری) تأسیس : (جمله پرسشی)

۶— دربارهٔ مصراع «دیو چو بیرون رود فرشته درآید» یک بند به نثر ساده بنویسید.

۷— متن زیر را بخوانید و جمله‌ها را با کلمه‌های مناسب به یکدیگر پیوند دهید.

مردی ..... در جنگل گردش می‌کرد. .... از مدتی با خشم و ناراحتی به خود گفت :

چه بد شد! این همه راه آمده‌ام ..... جنگل را تماشا کنم؛ ..... مگر شاخ و برگ درخت‌های اطراف

می‌گذارند ..... آرزویم برآورده شود!

۸— ضرب‌المثل «خانهٔ ظالم به اندک فرصتی ویران شود» را در سه سطر توضیح دهید.



## مرخصی

به تمام افراد گردانمان، از جمله خودم، پانزده روز مرخصی داده بودند. وقتی آمدم خانه، دیدم اگر به آقایم و مخصوصاً ننه‌ام بگویم که مرخصی آمده‌ام و باید بعد از پانزده روز برگردم جبهه، دیگر مرا ول نخواهند کرد. چه بسا مرخصی را به کامم تلخ کنند و آخر سرهم، ننه‌ام نگذارد برگردم. برای همین، هر وقت سؤال می‌کردند که: «باز هم به جبهه می‌روی یا نه؟ یا تسویه گرفته‌ای؟...» در جواب یا می‌خندیدم یا حرف را عوض می‌کردم و می‌گفتم: «چرا امسال درختمان میوه کم داده است؟» و یا «اتاق چه قدر پشه دارد!» یا «خوردنی داری ننه؟» و از جواب دادن طفره می‌رفتم. ولی آخر تا کی؟ بالآخره باید می‌فهمیدند.

پانزده روز مرخصی‌ام مثل باد گذشت. دیگر زمان رفتن بود. آن روز صبح باید ساعت نه جلوی در پادگان بودیم تا از همان جا به جبهه اعزام شویم. خوب به یاد دارم، وقتی از خواب بلند شدم، عزا گرفته بودم که چه طور به ننه‌ام بگویم که باید به جبهه برگردم. الحمدلله آقایم صبح زود، مثل هر روز، رفته بود دکان. دست و صورتم را شستم؛ نان و چایی را خوردم و منتظر موقعیت مناسب شدم.

سریک فرصت خوب که ننه‌ام رفت سبزی بخرد، ساکم را برداشتم و مشغول جمع کردن لباس‌هایم شدم. هول بودم. داشتم تند تند لباس‌ها و کتاب‌هایم را توی ساک می‌گذاشتم که ننه‌ام پاورچین پاورچین بالای سرم حاضر شد و گفت: کجا؟

جا خوردم.

گفتم: برای مدّت کوتاهی می‌خواهم بروم این بغل مغل‌ها...

ننه‌ام که از دست من کلک‌های زیاد و جورواجوری خورده بود، با سوءظن نگاهم کرد و گفت:

برای یک مدّت کم؟!!



گفتم : آره!

– پس حق نداری بیشتر از یک شلوار و یک پیراهن ببری.

– برای چی؟

– مگر می خواهی هر دقیقه لباس عوض کنی و یز بدهی؟ راست بگو بیچه، کجا می خواهی بروی؟

روی کف اتاق، یک عالمه شلوار، جوراب، کت و ... ولو شده بود. همین جور که لباس هایم را



سوا می‌کردم و تندتند توی ساک می‌گذاشتم، گفتم: می‌دانی، راستش...

کمی مین و مین کردم، دیدم هوا پس است و جای ماندن نیست. دسته ساک را سفت توی مشتم گرفتم، یک مرتبه مثل فنر از جا پریدم و دویدم طرف در حیاط تا به کوچه فرار کنم. اما ننهام دستم را خواند و زودتر دوید طرف در حیاط و کلون را انداخت و پشت به در، مثل شیر ژبان ایستاد. دهانم از تعجب بازمانده بود. خودمانیم، ننهام یک پارچه چریک بود و ما خبر نداشتیم، ها! ننه به حرف آمد و گفت: — این بغل مغل‌ها می‌خواستی بروی، آره؟ تو گفتی و من باور کردم! سه ماه جبهه بودی، بس است! به اندازه خودت ثواب برده‌ای! دیگر نوبت آنهایی است که بچه‌هایشان را لای پنبه خوابانده‌اند... به ساعت نگاه کردم. نزدیک هشت بود. گفتم: ننه جان! تو را خدا ولم کن، بگذار مثل بچه آدم خداحافظی کنم و بروم. ننهام از توی آستینش کلیدی بیرون آورد و در حیاط را قفل کرد و گفت: نمی‌گذارم!

— ننه! در را قفل نکن! خوب است خدا سر پل صراط، یقعات را بچسبید و در بهشت را به رویت قفل کند و بگوید: نمی‌گذارم بروی، آره خوب است؟

ننهام که گوشش از این حرف‌ها پر بود، گفت: اگر او خداست — که قربان کرمش بروم — این کار را نمی‌کند. به تو هم مربوط نیست که توی کارش دخالت کنی.

هی صحبت کردم و گفتم: ننه، ساعت را ببین! دیر شد! ... فلان است ... بهمان است ... دیدم گوشش به این حرف‌ها بدهکار نیست.

همین‌طور که با صحبت‌هایم سرش را گرم می‌کردم، بندهای پوتینم را هم بستم و آنها را انداختم گردنم و در یک لحظه از جا پریدم. ساکم را از سر دیوار پرت کردم توی کوچه، و مثل گربه، درخت خانه‌مان را گرفتم و رفتم بالا. از آنجا خودم را به لبه دیوار رساندم. روی چینه دیوار ایستادم و توی کوچه را نگاه کردم. دیدم یکی از همسایه‌هایمان، سرش را گرفته است و دارد ناله می‌کند. کله‌اش را بلند کرد، ساک را نشانم داد و گفت: خدا گردنت را بشکند! این ساک مال تو بود، زدی توی سرم؟ گفتم: می‌بخشید. از دستم در رفت.

و حسایی عذرخواهی کردم. ننهام از توی حیاط، هی داد و بیداد و ناله و نفرین می‌کرد. روی لبه دیوار نشستم و همین‌طور که پوتین‌هایم را می‌پوشیدم، گفتم: ننه جان! حالا که دارم می‌روم، حلالم کن.



تا این حرف را زدم، عصبانی شد، و گفت: بیا پایین! به خدا شیرم را حرامت می‌کنم!  
بعد آرام شد و با مهربانی گفت: آخر فکر من بدبخت را هم بکن، بیا پایین، آفرین! ...  
گفتم: بچه گول می‌زنی ننه؟ بین من رفتم، از سرم بگذر. اگر بدی، خوبی دیدی، حلال کن. زندگی  
است دیگر، یک وقت دیدی یک تیر آمد و جایی برای نشستن، غیر از سر و کله من پیدا نکرد.  
نهام جوش آورد. جارو را توی هوا تکان داد و با فریاد گفت: تو که هنوز پانزده سالت نشده  
دهانت بوی شیر می‌دهد.

— نه، ارواح رفتگانت داد زن! بد است! مردم می گویند چه خبر شده است! ... تا یادم نرفته، بگویم که از جانب من، آقا و بقیه فامیل و هر کسی را که دوست داری، سلام برسان. بگو وقت نشد خداحافظی کنم.

بندهای پوتینم را بستم و گفتم: خوب نه، دیگر وقتِ خداحافظی است.  
بغض ننه ام ترکید و اشک هایش راه افتاد. گفت: چرا اذیتم می کنی؟ با این کارهایت جگرم را خون کردی!

دل نمی آمد و لش کنم و بروم. می خواستم بایستم و باهش کمی حرف بزنم. دیدم او همین طوری که دارد گریه می کند، دنبال کلید خانه هم می گردد. فهمیدم نقشه کشیده است تا گیرم بیندازد. مثل رعد از سر دیوار پریدم پایین. ساک را روی کولم انداختم و دوان دوان رفتم طرف خانه عباس و بقیه بچه ها. ساعت تقریباً نه بود که به پادگان رسیدم. آنجا غوغایی بر پا بود. توی جمعیت به این طرف و آن طرف سرک می کشیدم که ببینم آقا و ننه ام آمده اند یا نه. الحمدلله نیامده بودند. دیگر رفتنی شده بودم. با خودم گفتم: «دزفول که رسیدی، یک تلفن به آقا بکن و همه چیز را به او بگو.» سوار اتوبوس شدید تا ما را به راه آهن ببرند. حرکت که کردیم، نفس راحتی کشیدم. دیگر خرم از روی پل گذشته بود. اتوبوس جلوی در راه آهن نگاه داشت. پیاده شدید و رفتیم طرف قطار. خواستم سوار قطار بشوم که صدای آشنایی به گوشم خورد. سرم را برگرداندم. از صحنه ای که دیدم، چیزی نمانده بود غش کنم. آقایم و ننه ام و ننه بزرگم، به همراه عمو و داداش ها و خواهرهای قد و نیم قدم و ... خلاصه یک ایل آدم، آنجا روبه روی من، همه، گوش تا گوش ایستاده بودند. چند نفری هم به خیال اینکه صف سوار شدن به قطار بعدی است، رفته بودند توی صف و ایستاده بودند. بی اختیار ایستادم و به آن منظره نگاه کردم. آقایم گفت: بیا، بیا اینجا!

می ترسیدم جلو بروم، هجوم بیاورند و بریزند سرم و دست و پایم را ببندند و ببرند خانه. گفتم: از همین جا خداحافظی می کنم، وقت کم است.

آقایم که موضوع را فهمیده بود، گفت: ترس! کاری باهات نداریم. آمده ایم باهات خداحافظی کنیم. تویی معرفت که نیامدی.

آهسته و با ترس و لرز رفتم جلوی ننه ام ایستادم. چشم های ننه ام پراز اشک بود. به من نگاه کرد و گفت: بیا برویم بچه! به خودت رحم نمی کنی، به ما رحم کن ...

بعد رو به آقایم کرد و گفت: تو هم یک چیزی بهش بگو! همین جور نیست!  
آقایم کلاهش را کمی عقب داد، جلوی سرش را خاراند و گفت: خودش عقل دارد، می فهمد.

مادرم با عصبانیت حرف او را برید و گفت: خوبه! خوبه! با همین حرف‌هایت بود که شیرش کردی. همه‌اش تقصیر توست.

بعد زد زیر گریه و آقایم را نشان داد و گفت: بچه! حرف‌های آقایت را ول کن، گوش نده. کمک به ننه هم خودش یک جبهه است، بیا برویم.

آقایم با خنده، رو به ننه‌ام کرد و گفت: بس است زن! این قدر آب غوره نگیر! ننه‌ام برگشت و چپ‌چپ به او نگاه کرد. آقایم خنده‌اش را خورد و دیگر حرف نزد. ننه‌ام دوباره صحبت را از سر گرفت. بلندگوی راه‌آهن اعلام کرد که «قطار تهران - اهواز هم اکنون از روی سکوی ... در حال حرکت است. از مسافران عزیز ...» گفتم: ننه، دارد دیر می‌شود، باید بروم. بعد دست به گردنش انداختم و صورت خیس از اشکش را بوسیدم. ننه‌ام که می‌دید حرف‌هایش در من اثر نکرده، گفت: اگر این همه روضه را برای سنگ می‌خواندم، دلش آب می‌شد و گریه می‌کرد، ولی تو ...

و حرفش را خورد. رویم را بوسید. بعد، بقیه کوچکی را به من داد و گفت: یک خرده خوردنی است، برای توی راهت گذاشته‌ام.

بقچه را گرفتم و به طرف آقایم رفتم تا با او خداحافظی کنم. همان‌طور که با او روبوسی می‌کردم، مواظب حرکاتش هم بودم که یک‌بار دست نیندازد، می‌چ یا گردنم را بچسبد و برم گرداند خانه. تند ماچ می‌کردم و سرم را عقب می‌آوردم. آقایم که گویا بو برده بود، گفت: داری دعوا می‌کنی یا روبوسی؟ آخر کله خراب! بی‌خداحافظی سرت را می‌اندازی پایین، می‌روی حالا! اگر ننه عباس راهنمایی نمی‌کرد و دم پادگان به ما نمی‌گفتند که می‌آیید این‌جا، کجا پیدایت می‌کردم؟

بعد سرم را بوسید و گفت: نامه، نامه یادت نرود! اگر توانستی از تلفن هم کوتاهی نکن.

با یک یک افراد خداحافظی کردم. رفتم سوار قطار بشوم که ننه‌ام صدایم زد و گفت:

— مواظب خودت باش بچه! سرما ندهی خودت را! از غذایت هم کم و کسر نگذار. توی حمله هم «وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ ...» را زیاد بخوان تا ان‌شاءالله دشمنانت کور بشوند ... سپردمت به خدا. سوار قطار شدم. قطار سوتی کشید و آرام آرام به راه افتاد. ننه‌ام دوباره زد زیر گریه. آقایم آرام به دست او زد و چیزی گفت. ننه‌ام در حالی که اشک از چشم‌هایش جاری بود، لبخندی زد. قطار از آنها دور و دورتر می‌شد. صدای آقایم توی بقیه سر و صداها گم شد، داشت یک چیزی می‌گفت.

---

۱- وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ (آیه ۸ از سوره‌ی بقره) در برابر آنان سدّی و در پشت سرشان

هم سدّی نهاده‌ام و بر دیدگان آنان برده‌ای افکنده‌ام که نمی‌توانند ببینند.



قطار رفت و رفت. دیگر آقایم و ننه ام به اندازه یک نقطه شده بودند. نقطه ای که تمام قلبم را گرفته بود. اشک هایم روان شدند. دست خودم نبود که گریه می کردم. باد گرم، دست خود را بر صورت و چشم هایم می کشید. انگار می خواست اشک هایم را پاک کند تا دیگران اشک هایم را نبینند. آن قدر نگاه کردم تا محوطه راه آهن با قطارها و واگن های باری اش از نظرم محو شدند. به کوپه مان برگشتم. بچه ها شلوغ می کردند و کوپه را روی سرشان گذاشته بودند. از دلم غم را هل دادم بیرون و مشغول صحبت و شوخی با بچه ها شدم.

محمد رضا کاتب



- ۱- پیام این داستان چیست؟
- ۲- یک بسیجی نوجوان، چگونه می تواند در پاسداری و سازندگی کشور، سهمیم باشد؟



# فصل هشتم

## ادبیات بومی

- درس آزاد
- درس آزاد
- روان خوانی : چرا زبان فارسی را دوست دارم؟

آزاد

Handwriting practice lines consisting of 20 horizontal dotted lines.

A series of horizontal dotted lines for writing, consisting of 20 lines spaced evenly down the page.



## خودارزیابی

- .....-۱
- .....-۲
- .....-۳
- .....-۴



## دانش‌های زبانی و ادبی

### نکته اول

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

### نکته دوم

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



- ..... -۱
- ..... -۲
- ..... -۳



.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

آزاد

Handwriting practice area consisting of 20 horizontal dotted lines.



A series of 20 horizontal dotted lines for writing.

A series of 25 horizontal dotted lines for writing.

A series of 20 horizontal dotted lines for writing.

A series of 25 horizontal dotted lines for writing.

A series of 20 horizontal dotted lines for writing.

## چرا زبان فارسی را دوست دارم؟

پاسخ من به کسی که از من می پرسد چرا زبان فارسی را دوست داری، چه می تواند باشد؟ نخست می باید بگویم دوست داشتن، لفظ مناسبی برای بیان این دل بستگی نیست و به جای آن بهتر است از عشق ورزیدن استفاده کنم.

اما چرا به زبان فارسی عشق می ورزم؟ پاسخ من این است که زبان فارسی نه فقط مرا به فارسی زبانان جهان و ایرانیان معاصر و هموطنانم پیوند می دهد و موجب همدلی و همزبانی من با آنان می شود که مرا با گذشته ها نیز همراه و هم نوا و هم آواز می سازد.

به کمک زبان فارسی می توانم پای سخن دانشمندان و حکیمانی بنشینم که در طول قرن های گذشته، سخنان عالمانه و حکمت آمیز خود را به زبان فارسی بیان کرده و به یادگار گذاشته اند.

با زبان فارسی می توانم اندرز استادان اخلاق را بشنوم. هم چنین می توانم با فهم معارف و مناجات مؤمنان و عارفان بزرگ، دل به آنان بسپارم و به معبود و محبوب آنان ایمان بیاورم و با او راز و نیاز کنم. آری، به زبان فارسی عشق می ورزم؛ چون با دانستن این زبان می توانم احساسات و افکار ایرانیان و فارسی زبانان دیروز و امروز را درک کنم و در غم ها و شادی ها و بیم ها و امیدهای آنان شریک شوم و هم چون آنان به آن چه دوست داشته اند، مهر بورزم و آن چه را دشمن می شناخته اند، دشمن بدارم.

این زبان فارسی است که به من توانایی و فرصت می دهد تا ترانه هایی را که مادران در نیمه شب ها در کنار بستر و بالین کودکان خود می خوانده اند، بشنوم و نسیم مهربان لالایی آنها را، مانند پری لطیف که بر گونه من کشیده می شود، لمس کنم. با زبان فارسی با زنان شالی کار در شالیزارهای میهنم هم گام و همدست باشم، با پهلوانان در ورزش خانه ها شاهنامه بخوانم و پای بگویم.

زبان فارسی، موسیقی دل نوازی است که یک عمر در گوش من خوانده شده و دلم را به وجد آورده است. این زبان به چشم انداز سرزمین من وسعت می دهد و مرا از مرزهای امروز فراتر می برد و با مردمان چین، هند، پاکستان، تاجیکستان و افغانستان یگانه می سازد. احساس می کنم که هر جا فارسی زبانی بوده و هست، همان جا وطن من است؛ بلکه خانه من است.

زبان فارسی، ریشه ای است که با آن به خاک وطنم بسته شده ام و فرهنگ سرزمین خود را با



این ریشه از خاک می مکم و با تغذیه از آن زنده می مانم و می رویم و می بالم و گل می دهم و گل می کنم. آری، این چنین است که هر وقت نظم و نثری دل پذیر و شیرین و استوار به این زبان می خوانم و می شنوم، شادمان می شوم و زبان به تحسین می گشایم و هرگاه می بینم زبان یا خط فارسی، خوار شده و خدشه و خطری بر آن وارد آمده است، غمگین و تلخ کام می شوم. حکایت من و زبان فارسی همان است که شاعر گفته است:

«گر بزرگم دل از تو و بردارم از تو مهر  
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم؟»

غلامعلی حداد عادل



- ۱- برای حفظ و نگاهبانی زبان فارسی چه باید کرد؟
- ۲- به نظر شما چه چیزهایی، زبان فارسی و خط فارسی را تهدید می کند؟





خدا آن ملتی را سروری داد  
که تقدیرش به دست خویش بنوشت  
اقبال لاخوری

# فصل بیستم

ادبیات جهان

- آدم آهنی و شاپرک
- ما می توانیم
- روان خوانی : پیردانا

## آدم آهنی و شاپرک



اگرچه آدم آهنی قصه‌ما، در گوشه‌ای از سالن نمایشگاه ایستاده بود ولی همیشه جمعیت زیادی دورش جمع می‌شدند و تماشایش می‌کردند. آدم آهنی یکی از بهترین و جذاب‌ترین وسایل بود.

بچه‌ها و بزرگ‌ترها چندین مرتبه به طرفش می‌آمدند و حرکات جالب بازوان آهینش، سرجه ماندش و تنها چشم نارنجی رنگش را به دقت و با تعجب نگاه می‌کردند. آدم آهنی، سر و بازوانش را تکان می‌داد. همچنین می‌توانست به سؤالاتی که از او می‌شد، جواب بدهد. البته نه به هر سؤالی، بلکه فقط سؤالاتی که از قبل روی دیوار کنارش نوشته شده بود. بازدیدکنندگان باید از سؤال شماره یک شروع می‌کردند:

- اسم شما چیست؟

آدم آهنی با صدای خشن و خرخرمانندی جواب می‌داد:

اسم من ... تروم ... است.

- بیشتر از همه چه چیزی را دوست داری و از چه چیزی اصلاً خوست نمی‌آید؟

- از ... همه بیشتر ... روغن را ... دوست دارم ... و از بستنی با مربای زردآلو ...

بدم می‌آید.

مردم پس از هر پاسخ می‌خندیدند و به فهرست سؤال‌ها خیره می‌شدند تا سؤال بعدی را

از آدم آهنی پرسند:

- شما برای انجام دادن چه کاری درست شده‌اید؟

- من ... باید ... هر کاری را ... که برایش ... طراحی و برنامه‌ریزی ... شده‌ام ...

انجام دهم.

بعد سؤال آخر پرسیده می‌شد:

- برای ما بازدیدکنندگان از این نمایشگاه چه آرزویی دارید؟

- برای شما ... آرزوی سلامتی و شادی ... دارم.

این جمله آخر را در حالی که پای چپش را با خوش حالی روی زمین می‌کوبید و از شدت برخورد آن کف نمایشگاه به لرزه درمی‌آمد، می‌گفت.

حالا دوباره نوبت عده‌ای دیگر می‌شد که جمع می‌شدند و همان سؤال‌ها را می‌پرسیدند. آدم آهنی قصه‌ها هرگز از جواب دادن به این سؤال‌ها خسته نمی‌شد. به موقع می‌خندید و پایش را روی زمین می‌کوبید و به موقع بازویش را تکان می‌داد و بعضی اوقات هم حتی با چشم نارنجی رنگش، موزیانه چشمک می‌زد.

یکی از شب‌ها شاپرکی از پنجره به داخل نمایشگاه آمد. نور نارنجی رنگ چشم تروم توجه او را به خود جلب کرد. شاپرک بالش را بر چشم شیشه‌ای تروم کشید و با ناامیدی گفت: «وای چه نور سردی!»

آدم آهنی می‌خواست بگوید: «این روشنایی نیست، چشم من است.» ولی فقط توانست جواب شماره یک را بگوید:

- اسم من ... تروم ... است.

شاپرک گفت:

- جدا؟ من هم یک پروانه شاپرک یا شب‌پره هستم. اسم من بال بالی است.

آدم آهنی با برنامه خودش که از پیش طراحی شده بود، دوباره ادامه داد:

- از ... همه بیشتر ... روغن را ... دوست دارم ... و از بستنی با مربای زردآلو ... بدم

می‌آید.

شاپرک در جواب گفت:

- من بیشتر از همه گاز زدن برگ‌های جوان درختان بلوط را دوست دارم و تا به حال روغن را نجشیده‌ام... آیا تو برگ بلوط دوست داری؟ اگر بخوای می‌توانم تکه‌ای از آن را برایت بیاورم....

آدم آهنی می‌خواست بگوید که شاید چشیدن مزه چیزهای تازه فکر خوبی باشد ولی ناگهان جواب آماده سؤال بعدی به سرعت شروع شد:

- من باید کاری را که برایش طراحی و برنامه‌ریزی شده‌ام، انجام دهم.  
شاپرک گفت:

- «متأسفانه وقت رفتن رسیده، خدا حافظ، تروم عزیز!»

آدم آهنی با صدای ریز و سنگین، در حالی که پاهای آهنیش را بر زمین می‌کوبید، گفت:  
- برای شما آرزوی سلامتی و شادی دارم!

شاپرک گفت: متشکرم و بعد خیلی آرام با بالش بوسه‌ای به گونه آدم آهنی زد و از پنجره به بیرون پرواز کرد.

آدم آهنی با چشم نارنجی رنگش، رقتن شاپرک را تماشا کرد و برای مدتی طولانی احساس بدی داشت.

او با خود فکر می‌کرد: «بال بالی با همه تماشاگران فرق داشت. چیز دیگری بود، سؤال‌هایی می‌کرد که در برنامه من نبود و همین باعث می‌شد جواب‌های من غلط باشد و خوب از آب در نیاید. او حتی یک بار هم مرا تحسین نکرد... هنوز جای بال‌هایش برگرفته‌ام، به من حالتی

خوش آیند می‌دهد، صدایش بسیار شیرین بود ... او مرا تروم عزیز صدا کرد!» این افکار احساس خوبی در او به وجود آورد.

آدم آهنی آن قدر از ملاقات با شاپرک خوشحال بود که اصلاً متوجه باز شدن درهای نمایشگاه و انبوه تماشاگرانی که به داخل آمده بودند، نشد. وقتی انبوه مردم به سراغش آمدند و سؤال‌ها را یکی یکی پرسیدند، او دو سؤال اول را با هم اشتباه کرد و به سؤال سوم هم جواب غلطی داد. یکی از افراد سرشناس و مهم که در حال بازدید کردن از آدم آهنی بود، با عصبانیت گفت: او ما را مسخره می‌کند! و به سرعت به طرف رئیس آن قسمت رفت تا او را از وضعیت آدم آهنی آگاه کند.

ولی آدم آهنی تازه حالش جا آمده بود و جواب‌های درست و به موقعی می‌داد و بازدیدکنندگان نیز او را تشویق می‌کردند.

خدا حافظ! برنامه‌اش تمام شد.

آدم آهنی با ناراحتی فکر کرد: «کاش بال‌بالی می‌توانست مردم را ببیند. اگر بفهمد که چه قدر از من تعریف می‌کنند، مطمئنم که مرا بیشتر تحسین می‌کند! نگرانم، نمی‌دانم آیا امشب هم می‌آید یا نه ... وای! اگر خفاش او را گرفته باشد؟» دل آدم آهنی گرفت. احساسی که تا آن موقع به او دست نداده بود.

اتنا شاپرک آمد و با ساده‌دلی نجوا کرد: «برای این که روی شانته استراحت کنم، به این جا آمده‌ام و بعد هم دوباره پرواز می‌کنم. این جا آرام و ساکت است!»

صدای غرغش ماندی از آدم آهنی بیرون آمد: «اسم من تروم است».

شاپرک مؤذبانه گفت: «اسم تو را فراموش نکرده‌ام. آیا برادر یا خواهر داری؟» ولی آدم آهنی فقط توانست جواب شماره دو را بدهد:

— از ... همه بیشتر ... روغن را ... دوست دارم ... .

شاپرک در حالی که به او یادآوری می‌کرد، گفت: «این را به من گفته بودی. راستی چرا بعضی چیزها را مرتباً تکرار می‌کنی؟ آیا از تکرار خسته نمی‌شوی؟ خیلی خوب، وقت رفتن است. من خیلی گرسنه‌ام. هنوز تکه‌ای برگ هم نخورده‌ام. آن خفاش بدجنس در نزدیکی درخت بلوط من آویزان شده ... تا دیدار بعد خدا حافظ، تروم عزیز!»

شاپرک دوباره بوسه‌ای بر گونه آدم آهنی زد و از پنجره به بیرون پرواز کرد. آدم آهنی تا مدت زیادی به او فکر می‌کرد. چشمش درخشنده‌تر از قبل شده بود. در دل آسپینش زمزمه می‌کرد: «او دوباره برمی‌گردد! او مرا دوست دارد. او دوست من است. او دوباره برمی‌گردد و باز هم به راحتی روی شانه‌ام می‌نشیند. آیا می‌توانم یاد بگیرم به جز گلکاتی که از قبل برنامه‌ریزی شده است، چیزی بگویم؟ اگر بتوانم اول از او تشکر می‌کنم و بعد به او می‌گویم که اولین کسی است که من با او دوست شده‌ام». چشم نارنجی رنگش بآبی صبری به پنجره خیره مانده بود.

ناگهان شاپرک برگشت ولی رفتارش عجیب بود. با شتاب خود را از پنجره به داخل پرت کرد و به سرعت با گونه آدم آهنی برخورد کرد. فریاد زد:

او دنبال من است! تروم، او دنبال من است.

سایه سیاهی نزدیک پنجره بود؛ برقی زد و چند لحظه بعد خفاش وارد سالن نمایشگاه شد. بال‌بالی در حالی که خود را به گونه آدم آهنی چسبانده بود، با التماس گفت:

نگذار مرا بخورد! او را بزین.

آدم آهنی، با شجاعت بادی در گلو انداخت و می‌خواست بگوید: «نترس من قوی‌ترین دستگاه در این نمایشگاه هستم و نمی‌گذارم کسی به تو آسیب برساند»، ولی به جای این جمله گفت: اسم من تروم است.

خفاش چرخنی به دور آدم آهنی زد و شاپرک را دید که با او حرف می‌زند، شاپرک باز با التماس به آدم آهنی گفت: مراقب من باش، تروم عزیز!

آدم آهنی می‌خواست با صدای بلندی به خفاش بگوید که از این جا بیرون برو ولی دوباره جمله‌ای را گفت که از قبل برنامه‌ریزی شده بود:  
- از ... همه بیشتر ... روغن را ... دوست دارم.

خفاش دندان‌هایش را به شکم شاپرک فرو برد، ولی نتوانست او را ببلعد، زیرا شاپرک روی پای آدم آهنی افتاد. شاپرک با ناله گفت: «وای بالم». خفاش، چندین بار دور آدم آهنی چرخید ولی نتوانست بال‌بالی را پیدا کند و از پنجره بیرون رفت. شاپرک گفت: بالم پاره شده، وای تروم چرا از من مراقبت نکردی؟

آدم آهنی بلافاصله جواب داد:

من ... باید ... هر کاری را ... که برایش ... طراحی و برنامه‌ریزی ... شده‌ام ... انجام

دهم.

از جوابی که داده بود به شدت ناراحت شد و بدنش می‌لرزید ولی نمی‌توانست چیز دیگری

بگوید.



بال بالی روی زمین می لرزید و بال بال می زد. سعی می کرد پرواز کند ولی فقط مثل فرزه به دور خود می چرخید. با ناله گفت:

تو دوست من بودی؛ چرا به من کمک نکردی؟ کاش می فهمیدی چه آسیبی به من رسیده!  
در همین موقع دوباره آدم آهنی با صدای غرغرمانندی گفت:

من بیشتر از همه از روغن خوشم می آید، من بستنی با مربای زردآلو را دوست ندارم.

شاپرک نفس نفس زنان و بریده بریده در حالی که باورش نمی شد، گفت:

چه می گویی؟ تو دوست من هستی و اصلاً برای من ناراحت نیستی؟

- چه قدر... بی احساس... و خشن... هستی!

بال بالی که دیگر نمی توانست بچرخد و حرکت کند، یک بار دیگر بالش را بالا برد و خیلی

آهسته پایین آورد و دیگر حرکتی نکرد و به آرامی گفت: «خدا نگهدارت تروم عزیز». و بعد نفس آخر را کشید.

آدم آهنی با صدای غرغرمانندی گفت:

من برای شما آرزوی سلامتی و شادی دارم! و پاهایش را محکم به زمین کوبید، آن چنان

که زمین لرزید و بعد سکوت مرگباری بر سالن نمایشگاه حاکم شد. شاپرک روی پای آدم آهنی،

بدون حرکت دراز کشیده بود. کم کم هوا روشن می شد. درها باز شدند و دوباره بازدیدکنندگان کنجاو

به سالن آمدند و باز دور او حلقه زدند.

اسم تو چیست؟ این سؤال شماره یک بود... آدم آهنی فکری کرد و قلبش از ناراحتی

فشرده شد؛ گفت:



شاپرک ... مرا تروم ... عزیز ... صدا کرد ... هیچ کس ... تا به حال مرا ... به این نام ... صدا نکرده بود ...

او هیچ پاسخ درستی به هیچ یک از سوالات برنامه ریزی شده، نداد.  
دیگر بازوانش را بلند نکرد و پایش را هم بر زمین نکوبید، حتی دیگر با چشم نارنجی رنگش چشمک هم نزد.

ملافه بزرگ و سفیدی آوردند و آدم آهنی را با آن پوشاندند. روی ملافه نوشته شده بود:  
«خراب است».

زیر آن ملافه سفید که درست مثل کفن بود، آدم آهنی ساکت بود ولی شب، وقتی باد از بیرون به داخل سالن نمایشگاه می وزید و با خود رایحه گل های درخت بلوط و صدای خش خش برگ هایش را می آورد، صدای شکسته و آهسته ای از زیر ملافه سفید می آمد. به نظر می رسید که کسی چیزی یاد می گیرد و دایم می گوید: «بال بالی ... بلوط ... به او آسیب رسید».

ویتا تو ژیلینسکای، مترجم: ناهید آزادمنش



## خودارزیابی

- ۱- چرا آدم آهنی از شاپرک خوشش آمد؟
- ۲- چرا آدم آهنی پس از مرگ شاپرک به سؤالات جواب درست نمی داد؟
- ۳- آخرین جمله درس، چه پیامی دارد؟
- ۴- .....



## دانش های زبانی و ادبی

### نکته اول

به این جمله ها توجه نمایید و درباره آنها گفت و گو کنید.

- من فردا نامه را خواهم نوشت.
- تو فردا نامه را خواهی نوشت.
- او فردا نامه را خواهد نوشت.
- ما فردا نامه را خواهیم نوشت.
- شما فردا نامه را خواهید نوشت.
- آنها فردا نامه را خواهند نوشت.

چنان که می بینید جملات بالا مربوط به زمان آینده یا مستقبل است. به شش ساخت زمان آینده

توجه کنید.

شش ساخت زمان آینده	
مفرد	جمع
خواهم نوشت	خواهیم نوشت
خواهی نوشت	خواهید نوشت
خواهد نوشت	خواهند نوشت

آیا می توانید بن فعل و شناسه فعل آینده را بگویید؟

## نکته دوم

در داستانی که خواندیم، شخصیت‌های اصلی، آدم آهنی و شاپرک بودند. آیا مقصود نویسنده داستان از آدم آهنی فقط همان آدم آهنی نمایشگاه بوده و مقصود از شاپرک همان شاپرکی که بر درخت بلوط لانه داشته است؟

در داستان، دریافتید که آدم آهنی، ابتدا احساس نداشت. تنها همان چیزهایی را می‌گفت که از قبل برای او برنامه‌ریزی شده بود. مشابه آدم آهنی، آدم‌هایی را می‌شناسیم که احساس و عاطفه ندارند و مثل آدم آهنی رفتار می‌کنند.

در همین داستان، شاپرک، مهربان است و با عاطفه، آدم آهنی را «تروم عزیز» خطاب می‌کند. او را دوست دارد و نوازش می‌کند. مثل شاپرک، انسان‌های مهربانی در اطراف ما هستند. داستان‌نویسان، با استفاده از تخیل و آوردن شخصیت‌های غیر انسان، ذهن ما را وادارند تا شبیه آنها را در جامعه و اطراف خود پیدا کنیم. این گونه داستان‌ها را «داستان‌های رمزی و نمادین» می‌گویند.



## کارگروهی

- ۱- درباره شخصیت‌های داستان این درس گفت‌وگو کنید.
- ۲- یک داستان نمادین دیگر در کلاس بخوانید و شخصیت‌های آن را بررسی کنید.
- ۳- آخرین قسمت این داستان را در کلاس نمایش دهید.



## فعالیت‌های نوشتاری

۱- ترکیب‌های وصفی و اضافی را مشخص کنید.

درخت بلوط، احساس خوب، افراد سرشناس، صدای بلند، مربای زردآلو، اسم من  
- نشانهٔ تنوین به صورت  $\text{ـَ}$  ن خوانده و شنیده می‌شود اما در املا، این نشانه به شکل «ا» نوشته می‌شود. مانند: اصلاً، جدّاً، مرتباً و ... .

- برخی از کلمات، در گفتار دچار تغییرات تلفظی می‌شوند اما در نوشتن، شکل مکتوب و نوشتاری آنها، باید مورد توجه باشد، مانند: اجتماع، مجتبی و ... .

۲- برای هر کلمه، یک هم‌خانواده بنویسید.

مطمئن، سؤال، قصّه، توجه

۳- در جمله‌های زیر نهاد، مفعول و متمم را معین کنید.

- شناسنامهٔ ما، عمر حقیقی ما را تعیین نمی‌کند.

- فرصت‌های خوب و عزیز می‌گذرند.

- دانش‌آموزان شهید رجایی را دوست داشتند.

- آفتاب برگل‌ها و سبزه‌ها می‌تابد.

۴- فعل‌های «ایستادند، می‌آید، پرسیدند، گفت» را به فعل آینده تبدیل کنید.

- از دیرباز استفاده از نماد در ادبیات رایج بوده است مثلاً کبوتر و آب را به ترتیب

نماد «صلح و دوستی» و «نور و روشنایی» می‌دانسته‌اند.

- استفاده از «نماد» در نوشته باعث قوّت اثر و تأثیر بخشی بیشتر برخوردار می‌شود.

۵- شخصیت نمادین آدم آهنی را در یک بند توصیف کنید.

۶- یک بند بنویسید و واژه‌های «رودخانه، دریا، موج، قطره» را در آن به کار ببرید.

۷- پایان داستان «آدم آهنی و شاپرک» را به سلیقهٔ خود تغییر دهید.

۸- دربارهٔ ضرب‌المثل «دوستی با مردم دانا نکوست» یک بند بنویسید.

## ما می توانیم

«دونا» معلم مدرسه کوچکی بود و دو سال تا باز نشستگی فرصت داشت. من هم به عنوان بازرس در کلاس ها شرکت می کردم و سعی داشتم در امر آموزش تسهیلاتی را فراهم آورم. آن روز به کلاس «دونا» رفتم و روی نیمکت ته کلاس نشستم. شاگردان، سخت مشغول پر کردن اوراقی بودند. به شاگرد کنار دستم نگاه کردم و دیدم ورقه اش را با جملاتی که همه با «منی توانم» شروع شده اند، پر کرده است:

- من نمی توانم درست به توپ فوتبال ضربه بزنم.  
- من نمی توانم عددهای بیشتر از سه رقم را تقسیم کنم.  
- من نمی توانم کاری کنم که مرا دوست داشته باشند.  
او نصف ورقه را پر کرده بود و هنوز هم با اراده و سماجت عجیبی به این کار ادامه می داد. از جا بلند شدم و روی کاغذهای همه شاگردان نگاهی انداختم. همه کاغذها پر از «منی توانم» ها بود.

به شدت کجکاو شده بودم. تصمیم گرفتم نگاهی به ورقه معلم بیندازم. دیدم که او هم به شدت مشغول نوشتن «منی توانم» است.

- من نمی توانم مادر «جان» را وادار کنم به جلسه معلم ها بیاید.



- من نمی توانم آکن را وادار کنم به جای مشت از حرف استفاده کند.  
نمی دانستم چرا این شاگردها و معلمشان به جای استفاده از جملات مثبت به جملات منفی روی آورده بودند. سعی کردم آرام بنشینم و بینم عاقبت کار به کجا می کشد.  
شاگردان ده دقیقه دیگر هم نوشتند. خیلی هایک صفحه را پر کرده بودند و می خواستند سراغ صفحه جدیدی بروند. معلم گفت:

- همان یک صفحه کافی است. صفحه دیگر را شروع نکنید.

بعد از بچه ها خواست که کاغذهایشان را تا کنند و یکی یکی نزد او بروند. روی میز معلم یک جعبه خالی کفکش بود. بچه ها کاغذهایشان را داخل جعبه انداختند. وقتی همه کاغذها جمع شدند، «دونا» در جعبه را بست، آن را زیر بغلش زد و همراه با شاگردانش از کلاس بیرون رفت.  
من پشت سر آنها راه افتادم. وسط راه، «دونا» رفت و بایک بیل برگشت. بعد راه افتاد و بچه ها هم پشت سرش راه افتادند. بالأخره به انتهای زمین بازی که رسیدند، ایستادند. بعد زمین را کردند.

آنها می خواستند «نمی توانم» های خود را دفن کنند! کندن زمین ده دقیقه ای طول کشید؛ چون همه بچه های کلاس دوست داشتند در این کار شرکت کنند. وقتی که مقداری زمین را کردند، جعبه «نمی توانم» ها را در آن جا گذاشتند و به سرعت روی آن خاک ریختند.  
سی و یک شاگرد دور کودال ایستاده بودند. هر کدام از آنها حداقل یک ورقه پر از «نمی توانم» در آن کودال دفن کرده بود. معلمشان هم همین طور!



در این موقع «دونا» گفت:

بچه‌ها، دست‌های هم‌دیگر را بگیرید و سرتان را خم کنید.  
شاگردها بلافاصله حلقه‌ای تشکیل دادند و اطاعت کردند. بعد هم با سرهای خم منتظر ماندند و «دونا» سخنرانی کرد:

دوستان، ما امروز جمع شده‌ایم تا یاد و خاطره «منی توانم» را گرامی بداریم. او در این دنیای خالی با ما زندگی می‌کرد و در زندگی همه ما حضور داشت. متأسفانه هر جا که می‌رفتیم نام او را می‌شنیدیم؛ در مدرسه، در انجمن شهر، در ادارات و حتی در میان بزرگان! اینک ما



«نمی توانم» را در جایگاه ابدی اش به خاک سپرده ایم. البته یاد او در وجود خواهر و برادرهایش یعنی «می توانم»، «خواهم توانست» و «همین حالا شروع خواهم کرد» باقی خواهد ماند.

خداوند «نمی توانم» را قربین رحمت خود کند و به همه آتهایی که حضور دارند، قدرت عنایت فرماید که بی حضور او به سوی آینده بهتر حرکت کنند. آمین!

هنگامی که به این سخنرانی گوش می کردم، فهمیدم که این شاگردان هرگز چنین روزی را فراموش نخواهند کرد. این حرکت شکوهمند نمادین، چیزی بود که برای همه عمر به یاد آنها می ماند و در ذهن آنها نقش می بست.

هنوز کار معلم تمام نشده بود. در پایان مراسم، معلم شاگردانش را به کلاس برگرداند. آنها با شیرینی و آب میوه، مجلس ترحیم «نمی توانم» را برگزار کردند. «دونا» روی اعلامیه ترحیم نوشت: «نمی توانم. تاریخ فوت...» و کاغذ را بالای تخته سیاه آویزان کرد تا در تمام طول سال به یاد بچه ها بماند. هر وقت شاگردی می گفت: «نمی توانم»، «دونا به اعلامیه اشاره می کرد و شاگرد به یاد می آورد که «نمی توانم» مرده است و او را به خاک سپرده اند.

با این که سال ها قبل من معلم «دونا» بودم و او شاگرد من بود، ولی آن روز مهم ترین درس زندگی ام را از او گرفتم.

حالا سال ها از آن روز گذشته است و من هر وقت می خواهم به خود بگویم که «نمی توانم»، به یاد اعلامیه فوت «نمی توانم» و مراسم تدفین او می افتم.

«ما می توانیم»، نوشته کلک مورمان، از مجموعه داستان «نغمه عشق»



- ۱- دانش‌آموزان چه جمله‌هایی روی برگه‌های خود می‌نوشتند؟
- ۲- چرا دونا از دانش‌آموزان خواسته بود که «نمی‌توانم»های خود را بنویسند؟
- ۳- منظور بازرسی از جمله «فهمیدم» که این شاگردان هرگز چنین روزی را فراموش نخواهند کرد چیست؟
- ۴- .....



### نکتهٔ اوّل

به کلمه‌های زیر توجه کنید.

الف) صیاد، کلاغ، شتاب، آسیب

ب) بیمناک، کتاب‌ها، کتابخانه، بزرگ‌تر، گل‌فروشی

کلمات بخش الف و ب چه تفاوتی با هم دارند؟ با کمی دقت درمی‌یابیم که کلمات بخش «ب» از

دو یا چند قسمت ساخته شده‌اند؛ مثلاً:

بیمناک : بیم + ناک

کتاب‌ها : کتاب + ها

کتابخانه : کتاب + خانه

بزرگ‌تر : بزرگ + تر

گل‌فروشی : گل + فروش + ی

ولی واژه‌های بخش الف چنین نیستند و تنها یک قسمت دارند: صیاد، کلاغ و ... به واژه‌های

بخش الف «ساده» و به واژه‌های بخش ب «غیرساده» می‌گویند. واژه‌های ساده فقط یک جزء دارند و

واژه‌های غیرساده، بیش از یک جزء دارند.

## نکته دوم

درس هایی که در این فصل خواندید، از ادبیات کشورهای دیگر هستند که به زبان فارسی ترجمه شده اند. شما با ترجمه از سال های گذشته آشنا شده اید؛ مثلاً آیات قرآن یا احادیث را با ترجمه فارسی خوانده اید. به کسی که ترجمه می کند، **مترجم** می گویند. مترجم باید با دو زبان، یعنی زبانی که از آن ترجمه می کند و زبانی که به آن ترجمه می شود، کاملاً آشنا و مسلط باشد.

مترجمان هنگام ترجمه، از منابعی مانند فرهنگ لغت، دائرة المعارف، فرهنگ نامه و ... استفاده می کنند. آیا می توانید جمله های زیر را با استفاده از فرهنگ لغت ترجمه کنید؟

عربی: «إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ» امام علی (ع)  
انگلیسی:

This story is the last lesson. What is your idea about it?



- ۱- یک داستان ترجمه شده دیگر را در کلاس بخوانید.
- ۲- درباره شخصیت های داستان «ما می توانیم» گفت و گو کنید.
- ۳- یکی از داستان های قرآنی را بخوانید و درباره شخصیت ها و محتوای آن تحقیق کنید.



- ۱- واژه های ساده و غیرساده را مشخص کنید و در جدول بنویسید.  
روز، دست، ورقه، خاکی، سخنرانی، نمادین، شاگرد، کاغذ، گوش، تخته

	کلمه ساده
	کلمه غیرساده

کلماتی همچون «بلیت، اتو، توس، اتاق، قورباغه، ...» واژه‌هایی هستند که گاهی به صورت «بلیط، اطو، طوس، اطاق، غورباغه و ...» نیز نوشته می‌شوند، اما شکل اول مناسب‌تر است.

در شکل نوشتاری کلماتی همچون «خواهر، خوش، خواستن، خواهش و ...» حرفی وجود دارد که خوانده نمی‌شود. به خاطر سپردن شکل املائی آنها از نکات مهم املائی است.

۲- ده کلمه مهم املائی از پنج درس گذشته انتخاب کنید و بنویسید.

۳- برای هر یک از کلمه‌های زیر، دو هم‌خانواده بنویسید.  
وسط، اطاعت، رحمت، اعلامیه

– یکی از راه‌های ایجاد شناخت و ارتباط میان نوجوانان جهان، مطالعه ترجمه آثار ارزشمند و مناسب کشورهای مختلف است.

– یکی از اصول ترجمه، درک مفهوم و پیام نویسنده در متن مورد ترجمه است.

۴- با کلمه‌ها و ترکیب‌های زیر، جمله بسازید.

قرین، ابدی، جملات مثبت، حرکت نمادین

۵- درباره یکی از موضوعات زیر یک بند بنویسید.

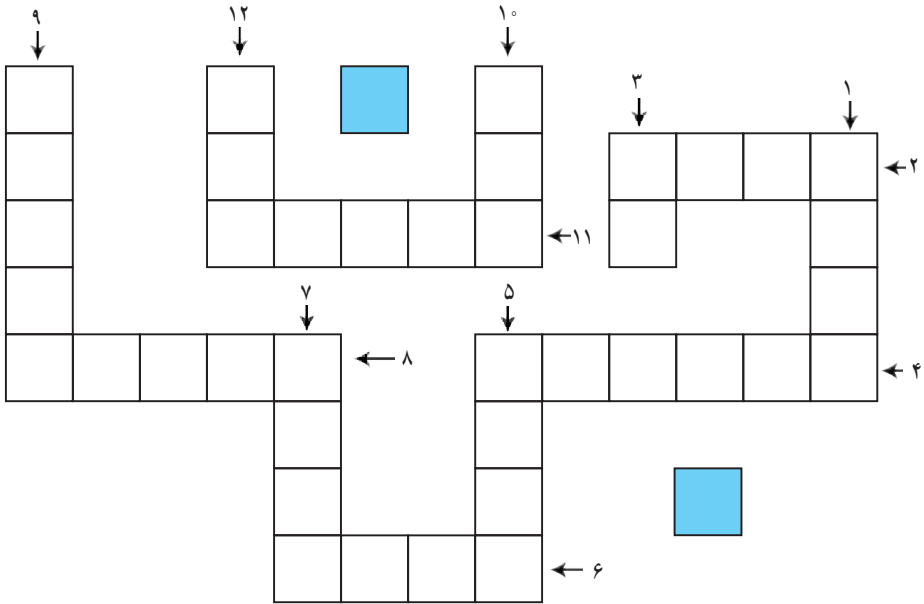
– نامه‌ای به رئیس‌جمهور – نامه‌ای به نویسندگان کتاب درسی

– نامه‌ای به کودک فلسطینی – من می‌توانم ...

۶- یک بند درباره بیت زیر بنویسید.

این جهان کوه است و نعل ماندا بازگردد این نداها را صدا

۷- جدول زیر را حل کنید.



- ۱- اصطلاحی در رایانه و نام کوچک نویسندهٔ آخرین درس کتاب.
- ۲- نام یکی از کشورهای امریکایی.
- ۳- مادر در عربی.
- ۴- ترجمهٔ فارسی قصور.
- ۵- همان «أحد» است.
- ۶- از انواع جمله.
- ۷- این نوع جمله، خبری را می‌رساند.
- ۸- تمنا، درخواست.
- ۹- به معنای نكوهش است.
- ۱۰- منفی فعل امر.
- ۱۱- واژه‌ای که با نام «نیمای» پدر شعر نو فارسی می‌آید.
- ۱۲- درخت همیشه سبز.

## پیر دانا

روزی، روزگاری مردی با پسر کوچکش در روستایی زندگی می‌کرد. سال‌ها گذشت. پسر به سنّ نوجوانی رسید و در هر کاری به پدرش کمک می‌کرد. روزی پدر به او گفت: «پسر! می‌بینم که خوب از عهده کارها برمی‌آیی. روزها پشت سرهم می‌گذرند، جوان‌ها پیر می‌شوند و پیرها هم ضعیف و ناتوان. تو هم به‌زودی مردی خواهی شد اما پدرت سه نصیحت به تو می‌کند؛ همیشه آنها را به یاد داشته باش! اول این که کاری کن در هر روستا، خانه‌ای داشته باشی، دوم آن که هر روز کفش نو بپوشی و سوم، طوری زندگی کن که همه مردم به تو احترام بگذارند».

پسر با تعجب پرسید: «نمی‌فهمم پدر! چه کار باید بکنم که در هر روستا خانه‌ای داشته باشم؟! مگر می‌توانم هر روز کفش نو بپوشم؟! و چه طور باید زندگی کنم که همه مردم به من احترام بگذارند؟» پدر لبخندی زد و گفت: «نگران نباش! چندان هم سخت نیست. اول این که، اگر خواستی در هر روستا خانه‌ای داشته باشی، باید در آنجا دوستی صمیمی و وفادار برای خودت پیدا کنی. دوم اینکه از شب قبل کفش‌هایت را خوب تمیز کن تا هر روز کفش‌های نو بپوشی و سوم، اگر هر روز قبل از همه، از خواب بیدار شوی و به سر کار بروی، مردم به تو احترام خواهند گذاشت».

سال‌ها گذشت. پسر، همان‌طور که پدر گفته بود، صاحب خانه و کاشانه شد. او هیچ وقت نصیحت‌های پدر را از یاد نمی‌برد و زندگی‌اش به خوبی و خوشی می‌گذشت. در آن سرزمین شاه مغروری حکومت می‌کرد. به فرمان او پیرمردهای ضعیف و از کار افتاده را به دست جلاد می‌سپردند تا آنها را از بین ببرد.

روزی رسید که مرد روستایی قصه ما هم پیر شد. پسر او نمی‌توانست راضی شود که پدرش را به دست جلاد بسپارند. این بود که زیر شیروانی خانه‌اش اتاق گرم و کوچکی درست کرد و پدرش را در آن اتاق مخفی کرد.

مدتی گذشت. روزی مأموران شاه به خانه پسر آمدند. پرسیدند: «پدرت کجاست؟»

پسر جواب داد: «نمی‌دانم، سه روز است که از خانه رفته و هنوز برنگشته».

مأموران همه جای خانه را گشتند. به هر گوشه‌ای سرک کشیدند. انباری و کاهدان را زیر و رو

کردند اما اثری از پیرمرد نبود. از همسایه‌ها پرسیدند. آنها گفتند: «پیرمرد هفته پیش خانه بود اما سه روز است کسی او را ندیده».

مأموران گفتند: «وقتی پیرمرد برگشت، به ما خبر دهید».  
چند روزی گذشت. مأموران دوباره برگشتند اما پسر و همسایه‌ها با هم یک صدا گفتند: «پیرمرد از آن موقع که رفته تا حالا برنگشته».

پیرمرد روزها در اتاق کوچک می‌ماند. چیزهای مختلفی می‌ساخت و به خانواده‌اش کمک می‌کرد. اگر مشکلی پیش می‌آمد، او با راهنمایی‌های خود آن را حل می‌کرد.

پیرمرد همچنان به پسرش راه و رسم موفقیت و رویارویی با سختی‌ها و دشواری‌های زندگی را آموزش می‌داد. راهنمایی‌های پیرمرد سبب شد، پسر مورد توجه همگان قرار بگیرد.

مردم با تعجب می‌گفتند: «نکند این پسر با ارواح و شیطان سروکار دارد!»  
این شایعه به گوش شاه رسید. او فرمان داد: «این پسر باید به نزد من بیاید. اگر این قدر که می‌گویند باهوش باشد، طوری می‌آید که نه لباس بر تن داشته باشد و نه بی‌لباس باشد».

پسر از شنیدن این فرمان ناراحت و غمگین شد. پیرمرد پرسید: «چه شده؟ چرا اخم کرده‌ای و ناراحتی؟ چه مشکلی داری؟»

پسر فرمان شاه را تعریف کرد.  
پدر او را دلداری داد و گفت: «غصه نخور پسر. اینکه مشکل بزرگی نیست. تور بزرگی بردار، آن را مثل لباس دور خودت بپیچ و پیش شاه برو. این طوری نه لباس بر تن داری و نه بی‌لباس هستی».  
پسر هم همین کار را کرد.

شاه با دیدن او گفت: «آفرین! تو فرمان مرا درست انجام داده‌ای». و دستور داد باغذای خوب و خوشمزه‌ای از پسر پذیرایی کنند. بعد گفت: «ده تخم مرغ پخته به تو می‌دهم. سه هفته هم فرصت داری آنها را به صورت جوجه به من برگردانی. حالا برو!»

پسر با ناراحتی به خانه برگشت. پدر پرسید: «شاه چه گفت؟»  
پسر جواب داد: «شاه اول خیلی از من تعریف کرد اما بعد فرمان عجیبی صادر کرد».  
پدر گفت: «بگو ببینم فرمان او چه بود؟ شاید بتوانم کمکی بکنم. از قدیم گفته‌اند یک عقل خوب است و دو عقل بهتر».

پسر گفت: «شما نمی‌توانید کمکی کنید. شاه گفته از تخم مرغ پخته جوجه درآورم. آخر مگر می‌شود؟»



پدر او را دلداری داد و گفت: «نگران نباش پسر! اگر درست و عاقلانه عمل کنی، این مشکل هم حل می‌شود. حالا بیا این تخم مرغ‌های پخته را بخوریم. موقعش که رسید، با کوزه‌ای پر از ارزن پخته، پیش شاه برو. بگو ارزن‌های پخته را بکارند تا هر وقت جوجه‌ها، سر از تخم مرغ‌های پخته درآوردند، از دانه‌هایی که از ارزن پخته سبز شده، بخورند».

پسر و پدر تخم مرغ‌ها را خوردند. پسر با کوزه‌ای پر از ارزن پخته پیش شاه رفت. گفت: «قربان! دستور بدهید این ارزن‌های پخته را بکارند. جوجه‌ها که از تخم مرغ‌های پخته درآمدند، این ارزن‌ها را که از ارزن پخته سبز شده می‌خورند و گرسنه نمی‌مانند».

شاه بسیار تعجب کرد و با خودش گفت: «عجب پسر باهوشی است! اما من از او زرنگ‌تر هستم». به پسر گفت: «آفرین بر تو که فرمان‌های مرا خوب و درست انجام می‌دهی. سه روز دیگر پیش من برگرد؛ نه پیاده و نه سواره، با پیش‌کشی و بدون پیش‌کش. اگر فرمان مرا درست انجام دادی، انعام بسیار خوبی می‌گیری. اگر نه، خونت به گردن خودت است».

پسر که خیلی ترسیده بود، با رنگی پریده به خانه برگشت.

پدر با نگرانی پرسید: «چه اتفاقی افتاده؟ چه بدبختی تازه‌ای بر سرمان آمده؟»

پسر گفت: «شاه می‌خواهد مرا بکشد. این بار دیگر نمی‌توانم نجات پیدا کنم. او اول از من تعریف کرد اما بعد فرمان جدید و بسیار مشکلی صادر کرد. شاه امر کرد سه روز دیگر به دیدنش بروم؛ نه پیاده و نه سواره، با پیش‌کشی و بدون پیش‌کش. و اگر دستورهایش را اجرا نکنم مرا از بین خواهد برد».

پدر، باز او را دلداری داد و گفت: «نگران نباش! برای هر مشکلی راه چاره‌ای هست. حالا شامت را بخور و برو بخواب».

صبح روز بعد پیرمرد، پسرش را از خواب بیدار کرد و گفت: «بیا تا به تو بگویم چه کار کنی». پسر نزدیک ظهر به خانه برگشت. همان‌طور که پدرش خواسته بود، بلدرچین و خرگوش زنده‌ای با خود آورد.

پدر گفت: «پس فردا که به دیدن شاه می‌روی، طنابی به گردن خرگوش ببند و سرطناب را به پایت ببند. طوری راه برو مثل این که سوار خرگوش شده‌ای. بلدرچین را هم زیر لباست مخفی کن تا کسی آن را نبیند...».

پیرمرد به او یاد داد که چه کار کند.

پسر به وعده‌گاه رفت. شاه تا چشمش به او افتاد، دستور داد زنجیر سگ‌ها را باز کنند. فکر کرد حالا پسر را تکه‌تکه خواهند کرد.

پسر با دیدن سگ‌ها، طناب خرگوش را باز کرد. خرگوش فرار کرد. سگ‌ها، به دنبالش دویدند و بدون اینکه کاری به پسر داشته باشند، دور شدند.

پسر، شاه را روی بالکن دید. با غرور گفت: «من فرمان شما را انجام دادم. نه پیاده آمدم و نه سوار بر اسبی شدم. این هم پیش کش...»

با گفتن این حرف، پسر بلدرچین را از زیر لباسش درآورد و آن را به سوی شاه دراز کرد. شاه می‌خواست بلدرچین را بگیرد اما پسر دست خود را باز کرد و پرنده به هوا پرید.

پسر گفت: «با پیش کشی و بدون پیش کش. درست همان‌طور که فرمان داده بودید». شاه گفت: «آفرین! این کار را هم خیلی خوب انجام دادی. حالا بگو پدرت کجاست؟ اگر راستش را گفتی انعام خوبی به تو می‌دهم. اگر نه دستور می‌دهم جلاد تو را از بین ببرد».

پسر جواب داد: «پدرم مرا بزرگ کرده بود. به من زندگی و عقل و هوش داده بود. نمی‌توانستم او را به دست جلادان شما بسپارم. این بود که در خانه‌ام اتاق کوچکی ساختم. او را در آنجا مخفی کردم. پدرم زحمت و ناراحتی برای من ندارد. حتی با راهنمایی‌ها و نصیحت‌هایش کمک زیادی به من می‌کند».

بعد برای شاه تعریف کرد که چه‌طور با راهنمایی پدرش، دو سال محصول خوبی برداشت کرده بود؛ درحالی که همسایه‌ها غله‌ای درو نکرده بودند. پسر گفت: «پدرش برای او از همه چیز باارزش‌تر است. اگر او نباشد، زندگی برایش فایده‌ای ندارد».

شاه پرسید: «آیا پدرت در انجام فرمان‌هایی که داده‌ام، به تو کمک کرده بود؟» پسر جواب داد: «من نمی‌توانستم بدون کمک پدرم به دستورهای مشکل شما عمل کنم». شاه با خود فکر کرد: «این حرف درستی است. پیران، بسیار دانا هستند. باید از وجودشان استفاده کرد». به این ترتیب، شاه فرمان قبلی خود را که درباره کشتن افراد پیر صادر کرده بود، لغو کرد و پدر و پسر را گرامی داشت.

«قوی سفید» برگردان: فتح‌الله دیده‌بان



- ۱- به نظر شما، راز پیروزی‌های پسر جوان، چه بود؟
- ۲- چگونه رفتار کنیم که مورد احترام دیگران باشیم؟



## نیایش

که احوال بَدَم را نیک گردان  
چو گنجشکان، مران ما را ازین بوم  
روانی ده که دیدار تو جوید  
به معنی شمع جانم برفروزان  
که گر دستم نگیری، رفتم از دست  
به راه آور مرا، کافتادم از راه  
تو را دانم به هر چیزی که دانم  
گل و نوروز، خواجوی کرمانی

خداوندا، به حق نیک مردان  
مکن ما را از این درگاه، محروم  
زیانی ده که اسرار تو گوید  
دلم در آتش غفلت مسوزان  
کنون گردست گیری، جای آن هست  
مکن دورم ز نزدیکان درگاه  
تو را خوانم به هر رازی که خوانم

## واژه‌نامه

<b>انصاف</b> : عدل، دادگری	<b>آ-ا</b>
<b>انعام</b> : پاداش، عطا و بخشش	<b>آب‌غوره گرفتن</b> : گریه کردن
<b>ب</b>	<b>آراسته</b> : مزین شده، زیبا و مرتب شده
<b>بار و بندیل</b> : اسباب و اثاثیه	<b>آرمیدن</b> : آرام گرفتن، آسودگی
<b>بالیدن</b> : فخر کردن، رشد کردن	<b>آسایش</b> : آسودگی، زندگی آرام
<b>بامک</b> : بام کوچک	<b>آبد</b> : زمانی که آن را نهایت نباشد، جاودان، همیشگی
<b>بانگ</b> : فریاد، آوا	<b>آتنا</b> : میانه‌ها، «در اثنا» : در میان، در بین
<b>بخُسب</b> : خواب	<b>إخلاص</b> : پاک‌دلی
<b>بُخل</b> : تنگ‌نظری	<b>ادیب</b> : سخندان، مفرد ادبا
<b>بدکردار</b> : بدعمل، بدکار	<b>ارواح</b> : جمع روح، روان‌ها
<b>بدیع</b> : تازه، نو	<b>اساس</b> : پایه، بنیاد
<b>بِزاق</b> : درخشان	<b>استحکامات</b> : بناها و موانعی که برای دفع دشمنان می‌سازند.
<b>بِرنز</b> : محله، کوچه، کوی	<b>استعداد</b> : توانایی، قابلیت
<b>برکنسیدن</b> : بالا بردن، ترقی دادن	<b>استقلال</b> : به آزادی کاری کردن، وابسته نبودن
<b>برومند</b> : بارور، باثمر، پر بار	<b>أسوه</b> : نمونه، الگو
<b>بُرهان</b> : دلیل، حجت	<b>اضطراب</b> : پریشان‌حالی، بی‌تابی
<b>بشکفاند</b> : شکوفا کند	<b>اعتدال</b> : تناسب، هماهنگی و زیبایی
<b>بصیرت</b> : آگاهی و بینش	<b>اعتراف</b> : بر زبان آوردن حقیقت
<b>بعید</b> : دور	<b>إعجاز</b> : کاری شگفت و عجیب انجام دادن، معجزه
<b>بُغض</b> : گرفتگی گلو از غصه و ناراحتی	<b>أعم</b> : عمومی‌تر، همگانی
<b>بو بردن</b> : فهمیدن، پی بردن، خبردار شدن	<b>أفق</b> : کرانه آسمان
<b>بوم</b> : زادگاه، سرزمین	<b>الحمد لله</b> : خدا را سپاس، سپاس ویژه خداست.
<b>به‌رغم</b> : برخلاف، وارونه	<b>امام</b> : پیشوا، رهبر
<b>بُهمان</b> : شخص یا چیزی که ناشناس و نامعلوم باشد معمولاً	<b>اندرز</b> : پند، نصیحت
با «فلان» به کار می‌رود.	<b>إن شاء الله</b> : اگر خداوند بخواهد
<b>بیتوته</b> : شب را در جایی به سر بردن.	

**بی راهه:** راه کج، راه نادرست

**بیم:** ترس، هراس

**تَنَفَّر:** بیزار بودن، نفرت داشتن

**توشه:** خوراک، طعام، اندوخته

**توصیه:** سفارش

### پ

**پاره دوز:** کسی که کفش تعمیر می کند، پینه دوز

**پاؤرچین پاؤرچین:** آهسته و بی سر و صدا راه رفتن

**پُز دادن:** خودنمایی کردن، تکبر کردن

**پژوهش:** تحقیق، جست و جو

**پیشه ور:** کاسب، اهل حرفه و صنعت

**پیکار:** جنگ، ستیز

**پویا:** فَعَال، سرزنده، متحرک

**پیوند:** اتصال

**توفیق:** سازگاری، موافقت

**تهمت:** نسبت دادن گمان و کار بد و ناروا به کسی

### ث

**ثواب:** پاداش، اجر آخرت

### ج

**جالیز:** کشتزار خیار، هندوانه، خربزه و...

### چ

**چریک:** کسی که داوطلبانه می جنگد، سرباز شجاع

**چلچراغ:** چهل چراغ، نوعی قندیل بزرگ که چراغ ها یا

شمع های فراوان در آن قرار می دهند.

**چمیدن:** نرم و آهسته و با ناز راه رفتن

### ت

**تأمل:** اندیشه کردن، فکر کردن

**تَبَسَم:** لبخند زدن

**تجاوز:** از حدّ خود گذشتن، ستم و زورگویی

**تُحَفّه:** هدیه، ارمغان

**تَجَمَّل:** زیور بستن، خودآرایی، مال و اثاثیه گران بها

داشتن

**تَحَمَّل:** بردباری کردن، شکیبایی

**تحمیل:** کاری به زور بر عهده کسی گذاشتن

**تَرَحّم:** طلب آموزش و مغفرت برای مُرده، درود فرستادن

بر مُرده

**تسبیح:** خدا را به پاکی یاد کردن، ذکر خدا

**تسلّط:** چیره شدن، دست یافتن بر کسی یا چیزی

**تسویه:** برابر کردن حساب

**تفاریق:** اندک اندک، کم کم

**تقصیر:** سهل انگاری، کوتاهی

**تَقَلّا:** کوشش، تلاش

**خُجره:** اتاق کوچک

**حک کردن:** تراشیدن، خراشیدن

**حیات:** زنده بودن، زندگی

**حیران:** سرگشته، متحیر

### خ

**خالصانه:** پاک و بی عیب

**خَدشه:** خراش، نقص و اشکال

**خُرناسه:** صدایی که در حالت خواب از گلوئ شخص

خوابیده بیرون آید.

**خروس خوان:** هنگام سحر، صبح زود

**خصلت:** خوی، ویژگی

**خوار:** ذلیل، حقیر

**خوف:** بیم و هراس

**خوی** : عادت، خصلت

**س**

**ساربان** : شتربان

**سپهر** : آسمان، فلک

**سربنجه** : سرانگشت (قوی سربنجه : نیرومند)

**سماجت** : پافشاری، اصرار کردن

**سوءظن** : بدگمانی

**سهمگین** : بزرگ، خطرناک، ترسناک

**سیم** : نقره، فلزی گران بها، پول

**ش**

**شاعره** : شاعر زن (البته کاربرد این واژه از نظر نگارشی توصیه

نمی‌شود چون در زبان فارسی مؤنث و مذکر نداریم.)

**شایان** : سزاوار، شایسته، لایق

**شَط** : رود بزرگ

**شعور** : درک و فهم

**شُکوه** : بزرگی، جلال

**شنیدستم** : شنیده‌ام

**شوفر** : راننده

**شوم** : بد، نحس، نامبارک

**شیفته** : عاشق، دل داده

**ص**

**صالح** : نیکوکار، درستکار

**صحن** : میدان، حیاط

**صخره** : کوه سنگی، سنگ بزرگ

**صداقت** : دوستی، محبت، درستکاری

**صدر** : آغاز، بالا

**صلاح** : درستی

**صواب** : درست، راست

**ض**

**ضربت** : ضربه، آسیب

**د**

**دایه** : مادر (درس کژال)

**درازدستی** : ستمگری، زورگویی

**در پوستین خلق افتادن** : کنایه از غیبت کردن

**دریغ** : افسوس، حسرت

**دلاویز** : مطلوب، خوشبو، معطر، خوشایند

**دمساز** : موافق، همدم، سازگار

**دَوّار** : گردنده، چرخنده

**دیده** : چشم

**ر**

**رأفت** : مهربانی، نرم‌دلی

**رزق** : خوراک و روزی، غذا

**رعنا** : زیبا، خوش‌اندام

**روان** : روح، جان

**روضه** : باغ، روضهٔ رضوان = باغ بهشت (در روان خوانی

«مرخصی»، به معنی خطبه‌ای که در مجلس عزاداری بالای

منبر خوانده می‌شود)

**رُوْلَه** : فرزند (به زبان کردی)

**ریشخند** : دست انداختن و مسخره کردن کسی

**ز**

**زائر** : دیدارکننده، زیارت‌کننده

**زُلال** : صاف، گوارا

**زمردین** : منسوب به زمرد (سنگ قیمتی به رنگ سبز)

**زمزمه** : نغمه، خواندن آرام و زیر لب

**زنجره** : نوعی حشره که از خود صدا تولید می‌کند، سیر سیرک

**زهره درشدن** : به ترس و وحشت افتادن، بسیار ترسیدن

**ژ**

**ژیان** : خشمگین، خروشنده

**ضریح**: خانه چوبین یا فلزی مشبک که بر سر مزار امام یا امامزاده یا بزرگان دین قرار دارد.

**عیال**: خانواده، همسر  
**عین**: شبیه، مانند

## ط

**طاعت**: بندگی، فرمانبری

**طاغوت**: سرکش، نافرمان

**طاقت**: توان، نیرو

**طبع**: سرشت، هستی، ذات

**طبیبان**: ج طبیب، پزشکان

**طراوت**: شادابی، تازگی

**طعم**: مزه (چاشنی)

**طفره رفتن**: کوتاهی در کار، سرداندن

**طفولیت**: کودکی، خردسالی

## ظ

**ظرافت**: تازگی، لطافت، نرمی

**ظلال**: ج ظلّ، سایه‌ها، سایه، پناه

## ع

**عارفان**: مردان حق، عرفا، خداشناسان

**عازم**: رهسپار

**عبرت نمودم**: تعجب کردم، شگفت زده شدم.

**عبوس**: گرفته، اخمو، ناراحت

**عجز**: ناتوانی

**عجزوز**: پیرزن

**عطا کردن**: بخشیدن

**عطش**: تشنگی زیاد

**عطوفت**: لطف و محبت، مهربانی

**علاف**: بیکار، سرگردان، بلا تکلیف

**عمارت**: ساختمان

**عنایت**: بخشایش، لطف، توجه، احسان

## غ

**غفلت**: بی‌خبری، ناآگاهی

**غلات**: ج غله، گیاهانی مانند گندم، جو و ذرت

**غُلغله**: جوشش، شور و فریاد

**غُل و زنجیر کردن**: دست کسی را بستن، به بند کشیدن

**غنیمت شمردن**: فایده و سود بردن از چیزی، قدر دانستن

**غوغا**: آشوب و فریاد، همهمه

**غیرت**: مردانگی، آبرو

## ف

**فارغ**: آسوده، راحت

**فراغت**: آسایش، آسودگی

**فرسودگی**: پیری، از کار افتادگی

**فرصت**: زمان مناسب

**فرمان‌بردار**: پیرو، مطیع، تابع

**فرمان‌گذار**: فرمان‌دهنده، فرمانده

**فرو دست**: قسمت پایین، پایین دست

**فروتنی**: تواضع، خاکساری

**فروغ**: روشنائی، نور

**فصاحت**: روانی و شیوایی

**فقیه**: دانشمند دینی، آگاه به احکام دین

**فلک**: آسمان، چرخ، سپهر

## ق

**قامت**: قد و بالا

**قُبور**: ج قبر، گورها

**قدر**: اندازه، مقدار

**قرائت**: خواندن

**فُرَاضَه** : کهنه، فرسوده  
**قَرِيب** : نزدیک، حدود  
**قَرِين** : همراه  
**قِضَاوَت** : داوری  
**قَلَمِ زَنِي** : هنر کندن نقش و نگار روی فلز  
**قُنْدَاقَه** : دور پیچ کودک، ملحفه  
**قِنُوَت** : قسمتی از نماز که برای دعا دست‌ها را مقابل صورت نگه می‌داریم.  
**قُؤَا** : ج قوه، نیرو  
**قُؤُت** : خوراک  
**قَوْتُ** : نیرو، توان  
**قِيَام** : برخاستن

## ل

**لُپ** : گونه، صورت  
**لِحْن** : آواز، صدا  
**لَعْنَت** : نفرین، سرزنش  
**لَعُو** : بیهوده، باطل  
**لَقْمَه چِيدَن** : کنایه از گدایی کردن

## م

**مَأْمِن** : پناهگاه  
**مَأْوَا گِرْفَتَن** : پناه گرفتن  
**مَوْذَن** : گوینده اذان  
**مِبَاحِثَه** : گفت‌وگو، با یکدیگر سخن گفتن  
**مِبْدَأُ** : آغاز، سرچشمه  
**مُتَجَلِّی** : آشکار، هویدا  
**مُتَعَبَّد** : شکرگزار، عبادت‌کننده  
**مِتَوَاضِع** : فروتن، کسی که در رفتار و کردارش تکبر و غرور نباشد.  
**مَحْبُوب** : دوست داشتنی، معشوق  
**مَحْزُون** : اندوهگین، غمناک  
**مَحْفِل** : مجلس، انجمن

## ک

**کارگشا** : حل‌کننده مشکلات، آسان‌کننده کارها  
**کاروان** : گروهی از مردم که با هم به سوی مقصدی حرکت می‌کنند؛ قافله

**کاريز** : فئات

**کام** : آرزو، میل، خواسته

**کسالت** : بیمار بودن، بیماری، رنجوری

**کفایت** : بس بودن، کافی بودن

**کُلُون** : قفل چوبی که پشت در نصب کنند و با آن در را ببندند.

**کوپه** : هریک از اتاق‌های ویژه مسافر در قطار راه‌آهن

**کوشا** : ساعی، تلاشگر

## گ

**گالش** : نوعی کفش، (کفش لاستیکی)

**گران‌بها** : گران‌قیمت، باارزش

**گُردان** : واحدی نظامی

**گستاخ** : بی‌پروا، جسور



<b>مُحَوَّطَه</b> : میدان، محدوده، پیرامون	<b>مُلک</b> : بزرگی، پادشاهی، عظمت
<b>مُخْلِص</b> : صمیمی، باصداقت	<b>مُنَاجَات</b> : نیایش، دعا
<b>مُرَجِعِیَّت</b> : رهبری، پیشوایی، مرجع تقلید بودن	<b>مُنَارَه</b> : گلدسته
<b>مُرَوَّت</b> : جوانمردی	<b>مُنَاطِرَه</b> : بحث و جدل، گفت‌وگو برای آشکار کردن حق
<b>مُزِدِّر</b> : کسی که تحت فرمان حاکم ستمگر کار می‌کند، سرسپرده	و اثبات درستی چیزی
<b>مُشْتَنَد</b> : چیزی که با دلیل و مدرک همراه باشد، دارای سند	<b>مُنْجَم</b> : ستاره‌شناس
<b>مُسرَّت</b> : شادمانی، خوشحالی	<b>مُنْتَهَا</b> : پایان، انجام
<b>مُسَطَّح</b> : صاف، هموار	<b>مُنْدِیش</b> : نیندیش، اندیشه مکن
<b>مُشَاعِرَه</b> : مسابقه شعرخوانی، از بر خواندن شعر در	<b>مُنْسُوب</b> : نسبت داده شده
موضوع‌هایی مشخص و یا خواندن بیت‌هایی که با حرفی	<b>مُواعِظ</b> : ج موعظه، پندها و اندرزها
معین آغاز شود.	<b>مُودِی</b> : آزاردهنده، نیرنگ‌کار
<b>مُشَام</b> : قوه بویایی، بینی	<b>مُونِس</b> : همدم، یار
<b>مُصْحَف</b> : کتاب، کتاب آسمانی، قرآن کریم	<b>مُویَه</b> : شیون و زاری، ناله، گریه
<b>مُصَاحِبَت</b> : هم‌نشینی، گفت‌وگو	<b>ن</b>
<b>مُضْمُون</b> : پیام، نکته لطیف و ظریف	<b>نَادِرَه</b> : مؤنث نادر، بی‌مانند، چیز نایاب
<b>مُطْبوعات</b> : روزنامه‌ها و مجلات	<b>نَاشْتِیَابِی</b> : آن‌چه که پس از مدتی غذا نخوردن می‌خورند.
<b>مُظَاهِر</b> : ج مظهر، جلوه‌گاه‌ها، نشانه‌ها	<b>نَاگْزِیر</b> : ناچار
<b>مُعارِف</b> : دانش‌ها، علوم	<b>نَانْمُودَه</b> : آشکار نشده، پنهان
<b>مُعَاَصِر</b> : هم‌دوره، هم‌عصر	<b>نَایِلِ اَمْدِن</b> : رسیدن، دست یافتن
<b>مُعَاوِضَه</b> : چیزی را با چیز دیگر عوض کردن	<b>نَجْوَا</b> : آوا، صدای آرام
<b>مُعَبُود</b> : خداوند (آن‌چه مورد پرستش واقع می‌شود).	<b>نَجُوم</b> : ستاره‌شناسی، علم شناخت افلاک
<b>مُعَصُوم</b> : پاک و بی‌گناه	<b>نَشْرِیَه</b> : روزنامه، مجله
<b>مُعَطَّر</b> : خوشبو	<b>نُصِیب</b> : بهره، قسمت
<b>مُفتَخِر</b> : سرافراز	<b>نُعرَه</b> : فریاد، بانگ
<b>مُقْتَدِر</b> : قدرتمند، توانا	<b>نُغْز</b> : خوش، دلکش، جالب
<b>مُکَالَمَه</b> : گفت‌وگو	<b>نُقرَه‌گُون</b> : به رنگ نقره، رنگ روشن
<b>مُکَت</b> : سکون و آرامش، درنگ	<b>نُمَط</b> : شیوه، روش، طریقه
	<b>نُمک‌نَشْناس</b> : ناسباس

**نواغ:** جمع نابغه، تیزهوشان

**نوکار:** تازه کار، بی تجربه

**نهیضت:** قیام، خیزش

**نیرزد:** ارزش ندارد

و

**وارونه:** واژگون، سرنگون

**والا:** برتر، عالی

**وجد:** خوشی فراوان، شور و هیجان

**ورطه:** میدان هلاکت، جای نابودی

**وصی:** لقب حضرت علی بن ابیطالب (ع) است (در

شعر حکیم فردوسی)، معنای این واژه در لغت به معنی

سفارش شده و اندرزدهنده است.

هـ

**هان:** آگاه باش

**های و هو:** آشوب، سر و صدا

**هدایا:** ج هدیه، تحفه، ارمان، پیش کش

**هزینه کردن:** خرج کردن، مصرف کردن

**همت:** تلاش، اراده، سعی و کوشش

**هم کیش:** هم دین، هم آیین

**هم نشین:** یار، همراه، همسفر

**همهمه:** آشوب، غوغا و سر و صدا

**هنگامه:** آشوب و غوغا

**هول بودن:** ترسیدن، شتاب داشتن

**هیئت:** گروه، دسته، جمع

ی

**یله:** رها

## اعلام : اشخاص

### ابراهیمی، نادر (۱۳۸۷-۱۳۱۵ ه.ش)

تقویت ذوق و پرورش استعداد شعری پروین شد، رفت و آمد او به محافل ادبی آن روزگار بود.

تنها اثر او، دیوان شعری است که بارها چاپ شده است. دیوان او شامل قصاید و قطعات بسیار دل‌نشین است. بیشتر قطعات خود را به صورت گفت‌وگو سرود که در اصطلاح ادبی به آن مناظره گویند.

سرانجام پروین در سال ۱۳۲۰ بر اثر بیماری حصبه درگذشت. آرامگاه او در شهر قم کنار صحن حضرت معصومه (س) قرار دارد.

نویسنده و سینماگری است که با داستان‌های کودک و نوجوان فعالیت‌های فرهنگی‌اش را شروع کرد. کلاغ‌ها، سنجاب‌ها، دور از خانه، قصه‌های ریحانه خانم، قصه سار و سیب، نوسازی حکایت‌های خوب قدیم برای کودکان... بعضی از کتاب‌های کودک و نوجوان اوست. نخستین کتابش را با اسم «خانه‌ای برای شب» در سال ۱۳۴۱ نوشت. پس از انقلاب، زندگی امام خمینی (ره) را با نام «سه دیدار با مردی که از فراسوی باور ما آمد» نوشت. وی در خرداد ماه سال ۱۳۸۷ درگذشت.

### اقبال آشتیانی، عباس (۱۳۲۸-۱۲۷۵ ه.ش)

وی از نویسندگان، محققان و مورخان معاصر، استاد دانشگاه و عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی بود. از آثار او می‌توان به «تاریخ مغول» و «وزراء سلاجقه» اشاره کرد.

### اسفندیاری، علی (نیمایوشیج) (۱۳۳۸-۱۲۷۶ ه.ش)

در دهکدهٔ یوش (از روستاهای مازندران) پا به عرصهٔ وجود گذاشت. کودکی او در دامان طبیعت و در میان شبانان گذشت. پس از گذراندن دوران دبستان، برای آموختن زبان فرانسه و ادامهٔ تحصیل وارد مدرسه سن لویی در تهران شد. معلمی مهربان به نام «نظام وفا» او را در خط شاعری انداخت. از آثار او می‌توان به «افسانه»، «ای شب»، «قصهٔ رنگ پریده» و... اشاره کرد. نیما با بهره‌گیری از عناصر طبیعت با بیانی رمزگونه به ترسیم سیمای جامعهٔ خود پرداخته است. از او به عنوان پدر شعر نو یاد می‌شود.

### امام خمینی (ره) (۱۳۶۸ - ۱۲۸۱ ه.ش)

امام خمینی در سال ۱۲۸۱ در خمین در خانه‌ای ساده به دنیا آمد. پنج ماهه بود که پدرش حاج آقا مصطفی به دست یکی از خان‌های زورگوی خمین به شهادت رسید. پس از آن مادر مهربان و عمهٔ گرمی‌اش سرپرستی او را بر عهده گرفتند. در شش سالگی به مکتب رفت و در هفت سالگی قرآن را ختم کرد. مقدمات علوم را در زادگاه خود آموخت. علوم اسلامی را در حوزهٔ علمیهٔ اراک نزد استادانی چون حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی فراگرفت.

### اعتصامی، پروین (۱۳۲۰-۱۲۸۵ ه.ش)

پروین فرزند یوسف اعتصام‌الملک آشتیانی در تبریز متولد شد. فارسی و عربی را در دامن خانواده آموخت. سرودن شعر را از هشت سالگی آغاز کرد. نخستین شعرهایش را در مجلهٔ بهار به چاپ رسانید و مورد تشویق اهل ادب قرار گرفت. از عوامل دیگری که موجب

۱۵ خرداد ۱۳۴۲ آیت‌الله خمینی را دست‌گیر و زندانی کرد. پس از آزاد شدن ابتدا از ایران به ترکیه و بعد به شهر نجف تبعید شد. تا سال ۱۳۵۷ در حوزه علمیه نجف به تدریس و تألیف کتاب پرداخت و پرچم مبارزه با شاه و کشورهای استعمارگر را برافراشته نگاه داشت. رژیم شاه به وحشت افتاد و حکومت عراق به درخواست شاه اقامت او را در آن کشور ممنوع کرد و ایشان به ناچار به پاریس رفت و از آنجا نهضت مردم ایران را که به یک انقلاب بزرگ مبدل شده بود، رهبری کرد تا این که ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ با فداکاری مردم، انقلاب اسلامی به پیروزی رسید.

با واژگونی نظام سلطنتی، جمهوری اسلامی ایران تأسیس شد. امام خمینی پس از پیروزی انقلاب بیش از ۱۰ سال رهبری کشور را برعهده داشت. او محبوب همه مسلمانان جهان و مایه افتخار مردم ایران بود. در این دوران در خانه‌ای که به اندازه خانه محل تولدش ساده بود، زندگی می‌کرد و سرانجام در شب چهاردهم خرداد ماه سال ۱۳۶۸ درگذشت.

**امیرکبیر، میرزا تقی‌خان (مقتول به سال ۱۲۶۸ ه.ق)**  
از بزرگ‌ترین چهره‌های سیاسی دوره قاجار و وزیر ناصرالدین شاه. وی دارالفنون را تأسیس کرد و در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی دست به اصلاحاتی زد و سرانجام به تحریک دشمنان به قتل رسید.

**امین پور، قیصر (۱۳۸۶ - ۱۳۳۸ ه.ش)**  
استاد دانشگاه و شاعر معاصر، در سال ۱۳۳۸ در گُوند خوزستان متولد شد. دیپلم خود را در شهر دزفول گرفت و ابتدا در رشته پزشکی و جامعه‌شناسی پذیرفته شد ولی هر دو را رها کرد و به ادبیات روی آورد و در این رشته به درجه دکترا نایل شد. وی از شاعران موفق پس از انقلاب اسلامی به‌شمار می‌آید. از آثار او می‌توان «در کوچه آفتاب، تنفس صبح، مثل چشمه مثل رود، به قول پرستو و آینه‌های ناگهان» را نام برد. این استاد و شاعر خوش‌نام، دریا که به ناگهان و زود چشم از جهان فروبست. وی در پاییز ۱۳۸۶ وفات یافت.

### **انصاری، خواجه عبدالله (۴۸۱-۳۹۶ ه.ق)**

معروف به پیر هرات، در قرن پنجم در هرات به دنیا آمد. در جوانی علوم دینی و ادبی را فراگرفت. به عربی و فارسی شعر می‌سرود. شهرت وی به جهت کتب مشهوری است که نوشته است. از جمله تفسیری بر قرآن دارد که اساس کار رشیدالدین میبدی در تألیف تفسیر «کشف الاسرار» قرار گرفته است. اثر خواجه عبدالله آهنگین «مسجع» است از آثار او می‌توان به مناجات‌نامه و الهی‌نامه اشاره کرد.

### **ایبند، طاهره (متولد ۱۳۴۲ ه.ش)**

وی در شیراز دیده به جهان گشود. از نویسندگان معاصر است. در زمینه ادبیات کودک و نوجوان دارای آثار است. «باغچه توی گلدان» و «به هوای گل سرخ» از آثار اوست.

### **تقیان سادات، علی اکبر (متولد ۱۳۴۵)**

شاعر معاصر از استان فارس، آثار زیر از اوست:  
سیمای پیامبر اکرم (ص) در شعر فارسی، لحظه‌های دل‌تنگی.

### **جعفری، استاد محمدتقی (۱۳۷۷-۱۳۰۴ ه.ش)**

استاد محمدتقی جعفری در مرداد سال ۱۳۰۴ ه.ش در خانواده‌ای فقیر در شهر تبریز به دنیا آمد. هنگامی که می‌خواست به کلاس ششم برود، مجبور به ترک تحصیل شد و یک سال و نیم در یک مغازه کفاشی شاگردی کرد. بعدها به کمک یکی از استادان خود راهی نجف شد. در ۲۳ سالگی به درجه اجتهاد رسید و پس از ۱۱ سال به ایران بازگشت. از استاد جعفری کتاب‌ها و آثار علمی فراوانی درباره نهج البلاغه، مثنوی مولوی و موضوعات دیگر برجای مانده است. وی در سال ۱۳۷۷ درگذشت.

### **چمران، مصطفی (۱۳۶۰-۱۳۱۱ ه.ش)**

در سال ۱۳۱۱ ش در تهران متولد شد. در دارالفنون و البرز دوران متوسطه را گذراند. در سال ۱۳۳۶ از دانشکده فنی دانشگاه تهران در رشته الکترونیک

فارغ التحصیل شد. در سال ۱۳۳۷ با استفاده از بورس تحصیلی شاگردان ممتاز به آمریکا اعزام شد و پس از تحقیقات علمی در جمع معروفترین دانشمندان جهان در کالیفرنیا با ممتازترین درجه علمی موفق به اخذ مدرک دکترای الکترونیک و فیزیک پلاسما گردید.

با پیروزی انقلاب اسلامی بعد از ۲۱ سال هجرت، به وطن بازگشت و با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، به خدمت امام رسید و با اجازه ایشان به اهواز رفت و ستاد جنگ های نامنظم را تشکیل داد؛ سپس به سوسنگرد شتافت. او دلیرانه با دشمن مقابله کرد و خود نیز در تاریخ ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ به درجه رفیع شهادت رسید. هم اکنون مزار او در بین شهرهای بوستان و سوسنگرد خوزستان، زیارتگاه عموم می باشد.

### حدا عادل، غلامعلی (۱۳۲۴ ه.ش)

در تهران متولد شد. دوران تحصیلات خود را در تهران و شیراز گذراند و موفق به اخذ فوق لیسانس فیزیک و دکترای فلسفه گردید و به تدریس تاریخ فلسفه اسلامی ... در دانشگاه صنعتی شریف پرداخت.

پس از انقلاب اسلامی به معاونت وزارت آموزش و پرورش و ریاست سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی نایل آمد. در طول ۱۱ سال خدمت، در جهت اصلاح و تألیف کتاب های درسی و انتشار مجلات کمک آموزشی رشد سعی وافر به کار برد. همچنین به ریاست فرهنگستان زبان و ادب فارسی (در سال ۱۳۷۳) انتخاب شد. از جمله آثار او می توان به کتاب ترجمه «کتاب تمهیدات» اثر ایمانوئل کانت، «فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی» اشاره کرد.

### حائری یزدی، عبدالکریم (۱۳۵۵-۱۲۷۶ ه.ق)

حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی در سال ۱۲۷۶ قمری در میند یزد به دنیا آمد. وی با تدریس علوم دینی در کربلا و نجف، عالمان بسیاری را پرورش داد. سپس به ایران آمد و در اراک و بعد از آن در قم اقامت گزید. در سال ۱۳۴۰ قمری حوزه علمیه قم را تأسیس کرد که امروزه یکی از مراکز مهم تحصیلات علوم دینی در جهان به شمار می رود. این عالم گران قدر در سال ۱۳۵۵ قمری وفات یافت.

### حافظ شیرازی، شمس الدین محمد (درگذشت ۷۹۲ ه.ق)

خواجه شمس الدین محمد معروف به حافظ شیرازی، شاعر غزل سرای ایران و از بزرگترین شاعران جهان، در اوایل قرن هشتم در شیراز دیده به جهان گشود. او نزد دانشمندان عصر به تحصیل پرداخت و در تفسیر و حکمت و ادبیات عرب سرآمد شد و قرآن را با ۱۴ روایت (۱۴ نوع تلاوت) حفظ نمود. او در سال ۷۹۲ ه.ق در شیراز درگذشت. آرامگاه او در باغ حافظیه شیراز قرار دارد.

### خامنه ای، آیت الله سیدعلی (۱۳۱۸ ه.ش)

رهبر عالی قدر انقلاب اسلامی، حضرت آیت الله سیدعلی خامنه ای در ۲۴ تیر ماه ۱۳۱۸ برابر با ۲۸ صفر ۱۳۵۸ قمری در مشهد مقدس دیده به جهان گشود. پدرش روحانی ای تنگتست و پارسا و مادرش خانه دار بود. وی دومین پسر خانواده محسوب می شد.

ایشان از دوره دبیرستان، دروس حوزه را شروع کرد و دوران مقدمات و سطح حوزه را به طور کم سابقه و شگفت انگیزی در پنج سال و نیم به اتمام رساند. پدرش در این میانه نقش مهمی به عهده داشت. در سال ۱۳۳۶ به حوزه نجف قدم گذاشت و به دلیل عدم موافقت پدر با ادامه درس در نجف به مشهد بازگشت و از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۳ در حوزه علمیه قم به تحصیل پرداخت و از محضر بزرگانی چون آیت الله بروجردی، امام خمینی (ره)، شیخ مرتضی حائری یزدی و علامه طباطبایی بهره گرفت. در سال ۱۳۴۳ به دلیل بیماری پدر به مشهد بازگشت و از محضر استادان به ویژه آیت الله میلانی استفاده کرد و در همان حال به تدریس فقه و اصول و معارف دینی به طلبه های جوان و دانشجویان پرداخت.

با شروع نهضت امام خمینی (ره) در سال ۱۳۴۲، سیدعلی جوان به نهضت وی پیوست و با شور و شوق و رشادت و بصیرت به ترویج و دفاع از اندیشه‌های امام پرداخت که شش بار دست‌گیری، زندان و تبعید محصول این مبارزات گسترده بود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی مسئولیت‌هایی بزرگ چون معاونت وزارت دفاع، سرپرستی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، امام جمعه تهران، نمایندگی مجلس شورای اسلامی، حضور در جبهه‌های دفاع مقدس و ریاست جمهوری گواه توانایی و خستگی‌ناپذیری اوست. در ششم تیرماه ۱۳۶۰ در مسجد ابوذر تهران از سوی منافقین مورد سوء قصد قرار گرفت که به جانبازی ایشان منجر شد.

در سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۸ دو دوره ریاست جمهوری اسلامی ایران را عهده‌دار بود و در روز چهاردهم خرداد ۱۳۶۸ پس از رحلت رهبر کبیر انقلاب اسلامی، حضرت امام خمینی (ره) توسط مجلس خبرگان به مقام والا و عظیم رهبری انتخاب شد.

شد و به کار معلمی پرداخت. وی با به پای تلاش برای اداره زندگی از روحانیان مبارزی مانند آیت‌الله طالقانی درس‌ها آموخت. این مبارزه‌ها باعث شد طعم تلخ زندان و شکنجه را نیز بچشد.

با تمام گرفتاری‌ها موفق به اخذ لیسانس در رشته ریاضی و فوق‌لیسانس در رشته آمار گردید. او پیش از رسیدن به نخست‌وزیری، نماینده ملت ایران در مجلس شورای اسلامی بود. وی در سال ۱۳۶۰ رئیس‌جمهور کشور گردید و در شهریور همان سال به شهادت رسید.

### رشیدالدین، فضل‌الله (۷۱۸-۶۴۵ ه.ق)

خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، وزیر باتدبیر و دانشمند روزگار غازان خان و اولجایتو در قرن هفتم و اوایل قرن هشتم بود. وی برای گسترش فرهنگ و علوم اسلامی تلاش فراوانی کرد و در طبابت هم آوازه‌ای داشته است. کتاب معتبر و معروف «جامع‌التواریخ» از آثار اوست.

### سعدی شیرازی (۶۹۰-۶۰۶ ه.ق)

مشراف‌الدین سعدی، آموزش‌های مقدماتی را در زادگاه خود شیراز فرا گرفت. برای اتمام تحصیلات به بغداد رفت. از بغداد به انگیزه دانش‌اندوزی، رفتن به سرزمین‌های عربی را در پیش گرفت. پس از ۳۵ سال به شیراز برگشت. بوستان (به شعر)، گلستان (نثر آمیخته به شعر) و دیوان اشعار از او برجای مانده است. مجموعه این آثار «کلیات سعدی» نامیده می‌شود.

### شبستری، شیخ محمود (وفات ۷۲۰ ه.ق)

از عارفان مشهور قرن هشتم و از علما و فضایی تبریز است که نوشته‌ها و سروده‌هایی در زمینه عرفان اسلامی دارد. معروف‌ترین اثر شعری او مثنوی «گلشن راز» است.

### شریعتی، علی (۱۳۵۶-۱۳۱۲ ه.ش)

نویسنده و اندیشمند معاصر، فرزند استاد محمدتقی شریعتی بود. وی در سال ۱۳۱۲ شمسی در مریزان خراسان

### خواجوی کرمانی (۷۵۳-۶۸۹ ه.ق)

کمال‌الدین محمود معروف به خواجوی کرمانی، از شاعران معروف قرن هفتم و هشتم هجری است. از آثار او می‌توان به کمال‌نامه، گوهرنامه و گل و نوروز اشاره کرد.

### خواجه نصیرالدین توسی، محمدحسن (۶۷۲-۵۹۷ ه.ق)

از دانشمندان و عالمان بزرگ شیعی ایران در قرن هفتم است. کاردانی و لیاقت او در وزارت هلاکوخان مغول و تلاش برای ساخت رصدخانه مراغه معروف است. «اخلاق ناصری» از کتاب‌های اوست.

### رجایی، محمدعلی (۱۳۶۰-۱۳۱۲ ه.ش)

در قزوین در خانواده‌ای مذهبی متولد شد. در چهار سالگی پدرش را از دست داد. در ۱۴ سالگی به تهران نزد برادرش آمد و با دست‌فروشی، زندگی سختی را گذراند. با وجود مشکلات اقتصادی فراوان، موفق به اخذ دیپلم ریاضی

به دنیا آمد. در رشته جامعه‌شناسی و تاریخ ادیان به درجه دکترا دست یافت. کتاب‌های: فاطمه فاطمه است، کویر، اسلام‌شناسی از اوست.

### شهریار، محمدحسین (۱۳۶۷-۱۲۸۵ ه.ش)

سیدمحمد حسین بهجت تبریزی متخلص به شهریار، شاعر معاصر در سال ۱۲۸۵ شمسی در تبریز به دنیا آمد. شهریار تحصیلات خود را در تبریز و سپس در دارالفنون تهران گذراند و آن‌گاه وارد دانشکده پزشکی شد اما پس از چندی، پزشکی را رها کرد و به شعر و شاعری روی آورد. ابتدا بهجت تخلص (نام شعری شاعر) می‌کرد ولی بعدها تخلص شهریار را برگزید.

شهریار به دو زبان فارسی و ترکی (آذری) شعر می‌سرود. منظومه ترکی او به نام حیدربابا به سلام از زیباترین منظومه‌های ترکی است. شهریار در سال ۱۳۶۷ در تهران درگذشت و در «مقبره الشعراء» تبریز به خاک سپرده شد.

### شهیدی، سیدجعفر (۱۳۸۶-۱۳۰۶ ه.ش)

سیدجعفر شهیدی فرزند سیدمحمد سجّادی در سال ۱۳۰۶ هجری شمسی در شهر بروجرد به دنیا آمد. سیدجعفر شهیدی از دانشمندان و مفاخر بزرگ ادبی ایران به‌شمار می‌رود. دوران تحصیل ابتدایی و اندکی از متوسطه را در بروجرد و سپس ادامه آن را در تهران به سامان رسانید. دکتر شهیدی، محضر آیت‌الله بروجردی و بسیاری از مراجع و بزرگان دینی را درک کرده بود و موفق به اخذ درجه دکترا گردید.

بعد از مرگ مرحوم دکتر محمد معین، استاد شهیدی مسئولیت اداره سازمان لغت‌نامه دهخدا را به عهده گرفت. از تألیفات و مقالات علمی و ادبی این استاد می‌توان به زندگی‌نامه ابوزر غفاری، انقلاب بزرگ، زندگی حضرت سجّاد (ع)، زندگانی حضرت فاطمه (س)، زینب (س) شیرزن کربلا، محدودیت در اسلام و «جنایتکاران چه می‌اندیشند» اشاره کرد. آخرین و بارزترین کار او ترجمه بسیار ادیبانه و آگاهانه‌ای از کتاب نهج البلاغه علی (ع)

می‌باشد. استاد شهیدی در دی‌ماه ۱۳۸۶ دنیای خاکی را رها کرد و به دیدار پروردگارش شتافت.

### صابری فومنی، کیومرث (۱۳۸۳-۱۳۲۰ ه.ش)

معروف به گل‌آقا، نویسنده و طنزنویس. از دانشگاه تهران فوق‌لیسانس ادبیات گرفت و به معلمی مشغول بود. با تشکیل دولت محمدعلی رجایی به‌عنوان مشاور فرهنگی نخست‌وزیر برگزیده شد. شهرت و محبوبیت وی ابتدا با عنوان «دو کلمه حرف حساب» در صفحه سوم روزنامه اطلاعات آغاز شد. پس از گذشتن شش سال از نوشتن یادداشت‌های دو کلمه حرف حساب، اولین هفته‌نامه طنز پس از انقلاب را منتشر کرد.

### عطار نیشابوری، فریدالدین (۶۱۸-۵۴۰ ه.ق)

شاعر و عارف بزرگ ایرانی در قرن ششم و آغاز قرن هفتم است. تذکرة الاولیا، منطق‌الطیر از آثار اوست.

### فردوسی، ابوالقاسم (۴۱۱-۳۲۹ ه.ق)

فردوسی در روستای باژ واقع در منطقه توس خراسان به دنیا آمد. از نجیب‌زادگان و دهقانان توس بود. او مردی شیعه مذهب بود و دلبستگی‌اش به میراث قومی و فرهنگی ایران کهن مانع از ارادت خالصانه او به خاندان پیامبر (ص) نشد. فردوسی ۲۵ یا ۳۰ سال برای سرودن شاهنامه رنج کشید و درحالی که نزدیک به ۸۰ سال داشت، به سال ۴۱۱ ه.ق درگذشت و در زادگاه خود به خاک سپرده شد.

### قبادیانی، ناصر خسرو (۴۸۱-۳۹۴ ه.ق)

از شاعران بزرگ ایران در قرن پنجم است و قدرت شعری را یک‌سره در خدمت اندیشه‌های دینی و نشر و گسترش تعالیم مذهبی خود درآورد و از مدح و ستایش شاهان خودداری کرد. از آثار او می‌توان به سفرنامه، وجه دین، زادالمسافرین، دیوان اشعار و... اشاره کرد.

### کاتب، محمدرضا (۱۳۴۵ ه.ش)

وی در سال ۱۳۴۵ در تهران به دنیا آمد و از سنین نوجوانی به داستان‌نویسی روی آورد. «پری در آبگینه»، «دوشنبه‌های آبی ماه» از آثار او به‌شمار می‌آیند.

### مرادی کرمانی، هوشنگ (۱۳۲۳ ه.ش)

در سال ۱۳۲۳ در روستای سیرج کرمان دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را در روستا آغاز کرد و در کرمان و تهران ادامه داد. در سال ۱۳۴۷ اولین داستان‌های او در مطبوعات منتشر شد و تاکنون کتاب‌های زیادی از او منتشر گردیده است که معروف‌ترین آنها مجموعه پنج جلدی «قصه‌های مجید» است. وی هم‌اکنون عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی می‌باشد.

### مردانی، نصرالله (۱۳۸۲-۱۳۲۶ ه.ش)

مردانی که بیشتر به غزل‌سرایی حماسی شهرت داشت، در طول زندگی ۵۶ ساله خود، شعرهایش را در چندین کتاب با نام‌های: «خون‌نامه خاک، ستیغ سخن، آتش نی، قیام نور و...» به چاپ رساند. نصرالله مردانی از آغاز انقلاب اسلامی طبع موزون و قریحه سرشار خود را در خدمت ارزش‌های اسلامی و انقلاب و نیز دفاع مقدس و منبرهای اهل بیت (ع) به کار گرفت. مردانی روز سه‌شنبه ۱۹ اسفند ۱۳۸۲ پس از زیارت بارگاه ملکوتی اباعبدالله‌الحسین در شهر مقدس کربلا جان به جان آفرین تسلیم کرد.

### مطهری، مرتضی (۱۳۵۸-۱۲۹۸ ه.ش)

استاد شهید آیت‌الله مطهری، در بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی در فریمان خراسان به دنیا آمد. وی یکی از شاگردان برجسته امام خمینی (ره) بود که به مراتب عالی علمی رسید. آثار او زمینه‌ساز بسیاری از مبانی فرهنگی و دینی انقلاب اسلامی است. این روحانی فرزانه در سال ۱۳۵۸ شمسی به شهادت رسید. برخی از آثار وی عبارت‌اند از: خدمات متقابل اسلام و ایران، داستان راستان، تماشگاه راز، سیری در نهج البلاغه، جاذبه و دافعه علی (ع).

### کاظمی آشتیانی، سعید (۱۳۸۴-۱۳۴۰ ه.ش)

در تهران چشم به جهان گشود و پس از تحصیلات ابتدایی و متوسطه در سال ۱۳۵۹ وارد دانشگاه علوم پزشکی ایران شد، سپس در دانشگاه تربیت مدرس موفق به اخذ دکترای رشته علوم تشریحی گردید. با تدبیر و دوراندیشی و مدیریت عالی این سرباز گمنام در عرصه‌های علم در سطح بین‌المللی، کشور جمهوری اسلامی ایران موفق به اخذ موفقیت‌های عالی در زمینه‌های طب، علوم زیستی و... گردید.

### کیانوش، محمود (۱۳۱۳ ه.ش)

بنیان‌گذار شعر کودک در ایران، در سال ۱۳۱۳ در شهر مقدس مشهد به دنیا آمد و در سن نوجوانی با خانواده به تهران مهاجرت کرد و به تحصیل مشغول شد. وی فارغ‌التحصیل رشته زبان و ادبیات انگلیسی از دانشگاه تهران است. برخی از آثار او که ویژه کودک و نوجوان است عبارت‌اند از: زبان چیزها، نوک طلائی، باغ ستاره‌ها، آفتاب خانه ما و... .

### گلشن آزادی (۱۳۹۴-۱۳۱۹ ه.ق)

علی‌اکبر آزادی متخلص به گلشن در سال ۱۳۱۹ قمری در تربت حیدریه دیده به جهان گشود. پس از کسب علوم رایج زمان، به روزنامه‌نگاری و سیاست روی آورد و در آزادی‌خواهی تلاش‌هایی کرد. وی دارای آثار فراوانی است که از جمله دیوان اشعار و تذکره شعرای خراسان «گلشن ادب» را می‌توان نام برد.

### محبت، محمدجواد (۱۳۲۲ ه.ش)

متولد ۱۳۲۲ کرمانشاه، از معلمان شاعر و اهل قلم



## ملک الشعرا بهار (۱۳۳۰-۱۲۶۶ ه.ش)

بهار در مشهد به دنیا آمد و نزد پدرش، شعر و فنون ادب را آموخت. یکی از آثار مهم او «سبک‌شناسی» است.

## مولوی (۶۷۲-۶۰۴ ه.ق)

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی از شاعران و عارفان بزرگ ایران در قرن هفتم است. کتاب عظیم «مثنوی معنوی» با ۲۶۰۰۰ بیت که گنجینه‌ای از معارف اسلامی است، معروف‌ترین اثر اوست. آرامگاه او در «قونیه» ترکیه واقع است.

## نظام الملک توسی، خواجه قوام‌الدین (۴۸۵ حدود

۴۰۸ ه.ق)

از وزیران و دانشمندان ایران در قرن پنجم روزگار سلجوقیان است. وی وزیری کاردان و لایق بود و مدارس فراوانی بنا نهاد که به «مدارس نظامیه» شهرت یافت. کتاب «سیاست‌نامه» اثر اوست.

## نظام وفا (۱۳۴۳-۱۲۶۶ ه.ش)

در شهرستان آران و بیدگل کاشان متولد شد و تحصیلاتش را در آنجا به پایان برد. علوم ادبی را تا مرحله استادی فراگرفت و به تحصیل فلسفه و طب نیز پرداخت. وی سال‌ها در مدارس تهران، زبان و ادبیات فارسی را تدریس کرد و بر جوانان و علاقه‌مندان به فرهنگ و ادب تأثیر به‌سزایی نهاد. وفا که خود شاعر بود در راهنمایی و تشویق نیما نقش مهمی داشت.

## نظامی، حکیم ابومحمد یوسف (۶۱۴-۵۳۰ ه.ق)

شاعر نامدار ایرانی معروف به نظامی در شهر گنجه (از شهرهای امروزی جمهوری آذربایجان) به دنیا آمد. در جوانی به تحصیل ادب، قصص و تاریخ همت می‌گماشت. داستان‌پردازی در منظومه‌های او به اوج رسید. آثار نظامی عبارت‌اند از: مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر، اسکندرنامه.

## ویتاتو، ژیلینسکای (۱۹۳۲ م.)

خانم ویتاتو در ویلنوس پایتخت لیتوانی زندگی کرده است، وی کتاب‌های زیادی منتشر کرده که نه تنها در میان مردم لیتوانی بلکه در روسیه و کشورهای دیگر علاقه‌مندان زیادی پیدا کرده است. حشرات کوچک، کرم‌ها و پروانه‌ها قهرمانان بسیاری از قصه‌های وی هستند. ژیلینسکای شعر هم سروده است و داستان‌های فکاهی، رمان و نمایش‌نامه نیز دارد. آدم‌آهنی و شاپرک برگرفته از کتاب «ملخ شجاع» است که مجموعه چهار داستان به نام‌های ملخ شجاع، دانه برفی که آب نشد، کرم کنجکاو و آدم‌آهنی و شاپرک است.

## یوسفی، غلامحسین (۱۳۶۹-۱۳۰۶ ه.ش)

محقق، نویسنده و استاد دانشگاه بود. او با تسلط بر زبان عربی، انگلیسی و فرانسه آثار ارزشمند و گران‌بهای از خود به یادگار گذاشت. برخی از کتاب‌های او عبارت‌اند از: دیداری با اهل قلم، برگ‌هایی در آغوش باد، چشمه روشن و... نوشته‌های یوسفی روان، زیبا و جذاب است.

## اعلام: آثار

### چهره‌های درخشان

گلستان عبارت‌اند از:

- ۱- سیرت پادشاهان ۲- در اخلاق درویشان ۳- در فضیلت و قناعت ۴- در فواید خاموشی ۵- در عشق و جوانی ۶- در ضعف و پیری ۷- در تأثیر تربیت ۸- در آداب صحبت

عنوان مجموعه کتاب‌هایی است که برای نوجوانان از سوی انتشارات مدرسه (آموزش و پرورش) منتشر می‌شود و هدف آن، آشنا کردن نوجوانان با زندگی چهره‌های درخشان و ماندگار عصر حاضر است.

### نورالدین پسر ایران

این کتاب در حقیقت یادمان نگاشت و خاطره‌نویسی است؛ خاطراتی که آقای نورالدین عافی از هشتاد ماه حضور خویش در جبهه‌های جنگ تحمیلی به شکل شفاهی بیان کرده است و خانم معصومه سپهری آن را به نگارش درآورده‌اند.

### کلیات شهریار

شامل غزلیات، قصاید، مثنویات، رباعی‌ها، دوبیتی‌ها و اشعار ترکی است. این اثر از سیدمحمدحسین بهجت تبریزی متخلص به شهریار است.

### گل و نوروز

یکی از آثار خواجوی کرمانی است که در قالب مثنوی و به پیروی از خسرو و شیرین نظامی سروده شده است.

### گلستان سعدی

شیخ، گلستان را به سال ۶۵۶ ه.ق آفرید. گلستان به یقین یکی از درخشان‌ترین و استادانه‌ترین نمونه‌های نثر پارسی است که پس از گذشت قرون متمادی هنوز اثری که از حیث فن نگارش و محتوا یارای برابری با آن را داشته باشد، خلق نشده است. نثر گلستان، مسجع است؛ یعنی نثری که گوشه چشمی نیز به شعر دارد. زیبایی سبک نگارش گلستان آن‌چنان در بهنه ادب سرزمین ما به جلوه‌گری پرداخته که بسیاری را به دام تقلید از آن کشانده است. در میان تقلیدکنندگان معتبر سعدی می‌توان از جامی، (صاحب بهارستان) قآنی، (پدیدآورنده پریشان) و همچنین قائم مقام نام برد. گلستان سعدی علاوه بر دیباچه، دارای هشت باب است که آمیخته به نظم و نثر است. باب‌های

### نهیج البلاغه

گزیده‌ای از نامه‌ها و خطبه‌ها و سخنان و کلمات قصار امیرمؤمنان حضرت علی (ع) است که عالم بزرگوار شیعی، «سیدرضی» گرد آورده و در سال ۴۰۰ هجری قمری نگارش آن را به پایان رسانده است و نام آن را «نهیج البلاغه» نهاد. «نهیج» یعنی راه و روش و «البلاغه» یعنی سخن‌رسانا و سنجیده؛ بنابراین نهیج البلاغه سرمشق سنجیده‌گویی و رسایی سخن است.

## اعلام : مکان‌ها

### اردکان

یکی از شهرهای استان یزد است. معدن‌های سرب و روی و نمک طعام در اطراف اردکان به وفور یافت می‌شود.

### پل صراط

پلی است که میان بهشت و جهنم است. انسان‌ها برحسب اعمال بد و نیک خویش از آن می‌گذرند و گناه‌کاران بر آن می‌لغزند.

### ازبکستان

از پرجمعیت‌ترین جمهوری‌های آسیای میانه است. بعضی از شهرهای قدیمی اسلامی مانند سمرقند، بخارا و... در این کشور واقع است. پایتخت آن تاشکند است.

### تاجیکستان

کشوری مسلمان و فارسی زبان که بین ازبکستان و افغانستان واقع است و پایتخت آن، شهر دوشنبه است. شغل عمده آنان، کشاورزی است. پرورش بنبه و تاک (انگور) در تاجیکستان مقام مهمی دارد.

### اصفهان

سباهان، صفاهان، اصبهان و اصفهان که در قدیم آن را اسپادانا می‌گفتند. در عصر صفویان، پایتخت ایران بود.

### تبریز

از شهرهای مهم ایران و مرکز استان آذربایجان شرقی، شهری است با سابقه که همواره مورد توجه بازرگانان و جهانگردان بوده و امروز نیز یکی از شهرهای صنعتی کشور به‌شمار می‌رود. در دوره مشروطیت، تبریز بعد از تهران، مرکز اصلی مبارزان و آزادی‌خواهان بود. تبریز دارای آثار باستانی متعددی است؛ از جمله: ارک تبریز، ربع رشیدی، مسجد کبود، مسجد جامع، برج ساعت، مقبره‌الشعرا و موزه مشروطیت.

### افغانستان

از کشورهای اسلامی و فارسی زبان آسیای مرکزی و سرزمینی کوهستانی است. مردم آن عمدتاً روستایی هستند و به دامپروری می‌پردازند.

### جندی شاپور

نام شهری در خوزستان که در روزگار ساسانیان مرکز علم و دانش بود و طبیبان و دانشمندان از سراسر عالم به آن روی می‌آوردند.

### پاکستان

کشوری است در همسایگی و در جنوب شرقی ایران. پاکستان در گذشته قسمتی از کشور هندوستان به‌شمار می‌آمد.

### چهارباغ

باغ‌های چهارگانه‌ای در اصفهان که در دوره صفویه بناهایی در آن ایجاد شده بود و به عنوان مسجد و مدرسه استفاده می‌شد. امروزه خیابان وسیعی که از کنار این مکان می‌گذرد، به این نام مشهور است.

### پل خواجو

در قسمت شرق زاینده‌رود، پل خواجو از آثار دوره صفویه قرار گرفته است. این پل در سال ۱۰۶۰ هجری، مصادف با زندگی شاه عباس دوم در اصفهان احداث شده است.

## چهل ستون

رضا(ع) به خراسان می‌رفت که در شهر قم بیمار شد و وفات یافت و در همان جا به خاک سپرده شد.

کاخ چهل ستون در قرن ۱۱ هجری. ق در میان باغ و مجموعه بناها و کاخ‌های دولت‌خانه صفوی ساخته شده است. چهل ستون به منظور پذیرایی از میهمانان و سفرای خارجی، طی سه مرحله و طبق یک طرح واحد ساخته شده است. مرحله اول: تالار بزرگ. مرحله دوم: ایوان آئینه و اتاق‌های طرفین آن. مرحله سوم: ایوان ستون‌دار که از هجده عدد ستون و سقف چوبی تشکیل شده است.

## کرمان

مرکز استان کرمان. شهری است قدیمی واقع در جنوب کویر لوت که در زمان شاهان ساسانی بنا شده است. بناهایی از آن دوره باقی مانده است؛ از جمله، بازار، حمام، مدرسه و حمام گنجعلی‌خان که اکنون به صورت یک موزه مردم‌شناسی درآمده است.

## خرمشهر

یکی از بنادر مهم ایران در استان خوزستان است که در دوران دفاع مقدس رشادت‌ها و فداکاری‌های فراوانی از جوانان رزمنده میهن اسلامی را شاهد بوده است. هر ساله، روز سوم خرداد را که روز آزادسازی این شهر از چنگ دشمنان بعثی است، به عنوان روز مقاومت و آزادی خرمشهر گرامی می‌داریم.

## مرداب گارخونی

باتلاقی در جنوب شرق اصفهان.

## مسجد شیخ لطف‌الله

در ضلع شرقی میدان امام (نقش جهان)، مسجدی قرار دارد که در زمان شاه عباس اول صفوی، به منظور عبادت و تدریس مرحوم شیخ لطف‌الله ساخته شده است. سطوح داخلی به‌ویژه محراب مسجد از شاهکارهای بی‌نظیر هنر کاشی‌کاری است.

## رفسنجان

شهری است در شمال غربی کرمان، در اراضی نمکزار آن، بسته خوب عمل می‌آید و در اراضی پرآب، پنبه‌کاری می‌شود. آب و هوای آن کوهستانی سردسیر و در قسمت جلگه‌ای، گرم و معتدل است.

## منارجنابان

منارجنابان یکی از آثار تاریخی مشهور ایران است که در پنج کیلومتری غرب اصفهان در جاده اصفهان - نجف‌آباد قرار دارد. ساختمان، دارای یک ایوان و دو مناره است. شهرت این بنا به سبب تکان خوردن مناره‌های آن است؛ به طوری که با تکان دادن یکی از آنها، مناره دیگر و همچنین کل ساختمان، به لرزه درمی‌آید. جنبیدن مناره‌ها، هنوز هم برای بسیاری از دانشمندان، ابهام‌انگیز است.

## سی و سه پل

سی و سه پل، یکی از نمونه‌های برجسته هنر معماری به‌شمار می‌آید که از دوره صفویه در اصفهان باقی مانده است.

## عمارت عالی‌قاپو

بنایی است در سمت غربی نقش جهان شهر اصفهان، این کاخ در قرن ۱۱ هجری در زمان شاه عباس صفوی در شش طبقه احداث شد. هر طبقه، تزیینات هنری خاصی را داراست.

## یزد

نام شهری واقع در میان اصفهان و شیراز و کرمان است. از آثار تاریخی این شهر می‌توان مسجد چخماق، مسجد جمعه، بازار چهارسوق و بقعه دوازده امام (ع) و آثار زرتشتیان را نام برد.

## قم

از شهرهای مذهبی معروف ایران است. در اواخر قرن دوم هجری، حضرت فاطمه معصومه (س) به قصد دیدار برادرش امام

«فهرست کتاب‌های متناسب با برنامه درسی فارسی»

ردیف	نام کتاب	نویسنده و مترجم	ناشر	سال انتشار
۱	آرش کمانگیر	محمد رضا محمدی نیکو	مهاجر	۱۳۸۳
۲	از انشا تا نویسندگی	جعفر ربانی	مدرسه	۱۳۸۰
۳	افسانه شیرین داراب نامه	محمد رضا یوسفی	پیدایش	۱۳۸۷
۴	الف لیله و لیله (هزار و یک شب)	نرگس آبیار	پیدایش	۱۳۸۹
۵	پروانه‌ها (داستان‌های کوتاه)	محمد رضا یوسفی	پیک بهار	۱۳۸۹
۶	پرورش فکر و آشنایی با اتش‌نویسی	علی فتح مهر	عابد	۱۳۷۹
۷	پروین اعتصامی (مشاهیر ایرانی ۹)، ویژه نوجوانان	زینب یزدانی	تیرگان	۱۳۸۶
۸	تازه‌هایی از ادبیات کهن برای نوجوانان (قصه‌های هزار و یک شب)	شکوه قاسم نیا	پیدایش	۱۳۷۹
۹	تازه‌هایی از ادبیات کهن برای نوجوانان (قصه‌های سیاست‌نامه)	مرجان کشاورزی آزاد	پیدایش	۱۳۷۹
۱۰	جایزه/ هشتم اگر می‌روم/ سفر به جنوب	محمد رضا سرشار (رهگذر)	سوره مهر	۱۳۸۷
۱۱	حکایت‌های شیرین چهارمقاله نظامی عروضی	عباس جهانگیریان	پیدایش	۱۳۸۷
۱۲	خاطرات مه گرفته	افشین علا	کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان	۱۳۷۹
۱۳	خاتون معارف ایران	سعید وزیری	نشر واج	۱۳۸۵
۱۴	خداوندگار کوچک	محمد علی شاکری یکتا	کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان	۱۳۸۵
۱۵	ده قصه تصویری از هزار و یک شب	به روایت حسین فتاحی	قدیانی	۱۳۹۰
۱۶	سفر و آموزش سفرنامه نویسی	محمد حسین بحر العلومی	مدرسه	۱۳۸۷
۱۷	شکوفه بر شمشیر	امیرمهدی مراد حاصل	مدرسه	۱۳۸۶

ردیف	نام کتاب	نویسنده و مترجم	ناشر	سال انتشار
۱۸	ضرب‌المثل‌ها و سخنان حکمت‌آمیز	ام‌الله ذوالفقاری	ندای اندیشه	۱۳۷۹
۱۹	قصه‌های دلنشین ادب فارسی	جعفر ابراهیمی	قدیانی	۱۳۷۹
۲۰	قصه‌های شاهنامه	آتوسا صالحی	افق	۱۳۸۶
۲۱	قصه‌های مثنوی	رضا شیرازی	پیام محراب	۱۳۸۶
۲۲	لبخندهای کشمشی یک خانواده خوشبخت (مجموعه داستان طنز)	فرهاد حسن‌زاده	کتاب چرخ‌فلک	۱۳۹۰
۲۳	ماه در گهواره (خاطره‌هایی از زندگی امام خمینی «ره»)	محمد کاظم مزینانی	مدرسه	۱۳۷۹
۲۴	مبانی ادبیات دینی کودک و نوجوان	محمود حکیمی	آرون	۱۳۸۲
۲۵	مجموعه قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب	مهدی آذرزیدی	کتاب‌های شکوفه	۱۳۸۷
۲۶	مجموعه چهره‌های درخشان	نویسندگان مختلف	دفتر انتشارات کمک آموزشی (انتشارات مدرسه)	۱۳۷۹-۱۳۸۶
۲۷	مجموعه کتاب‌های چلچراغ	نویسندگان مختلف	دفتر انتشارات کمک آموزشی (انتشارات مدرسه)	۱۳۷۹-۱۳۸۶
۲۸	مجموعه نمایش‌نامه‌های آسان	حسن دولت‌آبادی	قطره	۱۳۸۵
۲۹	نوجوانی ۲ (روانشناسی نوجوانی برای نوجوانان)	ابراهیم اصلانی	مدرسه	۱۳۸۸
۳۰	یک آسمان سلام	افسانه شعبان نژاد	محراب حکم	۱۳۸۳

## فهرست منابع

- از بهار تا شهریار، حسنعلی محمدی، انتشارات فرتاب، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۸۹.
- به قول پرستو، قیصر امین پور، انتشارات سروش.
- خدمات متقابل اسلام و ایران، مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، چاپ نهم، قم، ۱۳۵۷.
- خمسۀ نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۲.
- داستان‌های کوتاه امروز، به کوشش: میترا بیات، انتشارات بین‌المللی الهدی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۲.
- دیوان پروین اعتصامی، مقدمه و تنظیم شرح و لغات، شهرام رجب‌زاده، تهران، ج دوم، ۱۳۷۳.
- دیوان ملک الشعرا بهار، بهار، محمدتقی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۸.
- زندگی‌نامه امام خمینی (ره)، امیرحسین فردی، انتشارات مدرسه، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۸۵.
- شاهنامه فردوسی (نامه باستان)، به کوشش میرجلال‌الدین کزازی، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۸۴.
- صدای سبز (برگزیده شعر)، سیدعلی موسوی گرمارودی، انتشارات قدیانی، چاپ اول، ۱۳۸۳.
- فرهنگ فارسی معین، دکتر محمد معین، امیرکبیر، تهران، ۶ جلد، ۱۳۷۵.
- قصه‌های مجید، هوشنگ مرادی کرمانی، انتشارات معین، چاپ بیست و یکم، ۱۳۸۸.
- قوی سفید (یازده افسانه از آسیای میانه)، برگردان: فتح‌الله دیده‌بان، نشر افق، ۱۳۸۴.
- کلیات اشعار شهریار (۵ جلد)، سعیدی، تبریز، ۱۳۶۴.
- کلیات، سعدی، به تصحیح محمدعلی فروغی، ققنوس، تهران، چاپ ششم، ۱۳۷۶.
- کویر، علی شریعتی، شرکت انتشار، تهران، ۱۳۴۹.
- گل و نوروز، کمال‌الدین محمود خواجه‌جو کرمانی، تصحیح عینی، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۲.

- لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۴ جلد، ۱۳۷۳.
- مثنوی معنوی (بر اساس نسخه قونیه)، جلال الدین محمد مولوی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.
- مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج (فارسی و طبری)، تدوین سیروس طاهباز، انتشارات نگاه، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۱.
- مجموعه کتاب‌های چلچراغ، شهید رجایی: محمد جوان‌بخت، کیومرث صابری و...، انتشارات مدرسه.
- مجموعه کتاب‌های چهره‌های درخشان، انتشارات مدرسه، تهران.
- ملخ شجاع، ویتاتو ژیلینسکای، ترجمه ناهید آزادمنش، مؤسسه کتاب همراه، چاپ چهارم، زمستان ۱۳۸۰.
- نغمه عشق، جک کانفلد و مارک ویکتورهنسن، ترجمه پروین قائمی، انتشارات دُرنا، چاپ دوم، ۱۳۷۶.
- نهج البلاغه، امام علی (ع)، ترجمه دکتر سیدجعفر شهیدی، انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰.
- یک آسمان ستاره، مهدی فتحی «خاطره‌ای از مصطفی چمران».
- یک عالم پروانه (بانک اطلاعات شعر کودک و نوجوان)، دفتر انتشارات کمک آموزشی، ۱۳۸۱.

